دیوان مخفی

[illegible]

[illegible]	مخفی [illegible] سلام [illegible]
[illegible] سلام [illegible]	[illegible] گوشه [illegible] ست اینجا
[illegible]	دل [illegible] حال [illegible] مدام ست اینجا
[illegible]	هر [illegible] حرام ست اینجا
[illegible] شکایت [illegible]	[illegible] شکایت [illegible] عام ست اینجا
[illegible]	[illegible] تجلی [illegible] تمام ست اینجا
در [illegible] هر شام [illegible]	مخفیا [illegible] کدام ست اینجا
[illegible]	[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]	[illegible] آتش [illegible] دیوانه خود را
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] دیوانه خود را
[illegible] دل [illegible]	[illegible] خود را
[illegible]	[illegible] خود را
[illegible]	[illegible] خود را
تسلسل [illegible]	[illegible] خود را

دو [illegible] مست [illegible] مخفی
بیان [illegible] دیگر [illegible] خود را

گر [illegible] ما	[illegible] عشق [illegible] ما

[illegible]

[illegible]

دیوان مخفی

تا چشم باز کرده صحبت وجود خلق هست | در بست شمع صحبت دلبند دستان را
کی دل بگل ببلبل آسان شود میسر | صد قافله بوده باشد در سینه جان را
خورشید حسن هر جا طالع شود سراسر | سایه [illegible] تخت سلیمان را
تا چیده ام محبت بر دل توان نه ایام | یکسو رها کن [illegible]
در چشم اهل بینش [illegible] نیست | در فصل نوبهاران [illegible]
آوردن [illegible] | در دور [illegible] نکته سنجان [illegible]
در راه عشق [illegible] | [illegible] دریای بیکران را

مخفی مدام صحبت گشتم اسیر آخر
چون مرغ ناز پرور گم کرده آشیان را

هر کس [illegible] نرگس نسیم صبا را | از [illegible] جام عربده ساقی می پرست را
هر شهادت [illegible] یکبار [illegible] | گرم [illegible] تیر دست را
تاب [illegible] دل [illegible] | [illegible] تازه سر [illegible] شکست را

گر رهگذر است سر و دور طواف کعبه
یا [illegible] در دل مخفی بت پرست را

دیدیم بسی [illegible] شادی و غم را | از هر زده دلی پای شکسته غم را
گشت [illegible] محرم کی | آراسته افکار تو این [illegible] غم را
گر شیشه [illegible] جهان او گذشتیم | [illegible] مرادی [illegible] را

[illegible]

[illegible]

صد شعله به [illegible] پرورده درد نفس ما — ای وای اگر [illegible] قفس ما
گر [illegible] ما شنود بانگ [illegible] — اندر دل [illegible] جرس ما
گردم [illegible] از [illegible] تو فریاد — جز گریه نشد [illegible] فریادرس ما
بیگانه [illegible] هستی [illegible] رحمت — [illegible] نرسید [illegible] کس ما
از دیده [illegible] — شد رشک گلستان ارم [illegible]
در راه وفا ما سگ [illegible] گرا دل — گرد [illegible] رس ما

[illegible] سوخته مخفی
آتش بدل [illegible] نفس ما

ما گرفتاریم [illegible] عشق [illegible] ما — از [illegible] گل دارد [illegible] ما
[illegible] — سوده الماس [illegible] سینه افگار ما
شمع [illegible] — [illegible] دارد سایه دیوار ما
گر [illegible] اهل [illegible] — صد [illegible] رشته زنار ما

همچو مخفی در این وادی که از [illegible] عشق
در بغل آرد بهاری چشم گوهربار ما

[illegible] حال هستی ما — بما [illegible] شراب هستی ما
[illegible] گرامی [illegible] — [illegible] وصل [illegible] هستی ما
اگر [illegible] گناه [illegible] — [illegible] خدا [illegible] هستی ما

دیوان مخفی

[illegible]

[illegible]

سودی نکرد ترک [illegible] کج کلاهان را
پیش شمع [illegible]
سراسر بادیه محشر [illegible] گرد
[illegible] گناه [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز تاریکی [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشو نومید ای مخفی که در هنگام نومیدی
[illegible]

[illegible]
چندان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سوال [illegible]
مخفی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

دیوان غنی

[illegible]

[illegible]

دیوان مخفی

هر که با یار شود یار بیار دیگر	چه احتیاج بود یار را بیاری ما

کس [illegible] در حال رسید [illegible] مخفی
کرامت [illegible] وقت [illegible] ما

مالب [illegible] لب ساغر لب ما
تا رنگ [illegible] دل [illegible] عشق [illegible]
از [illegible] امید تو کوتاه [illegible] گردد
با [illegible] مستی [illegible]
چند [illegible] دم [illegible]

افسرده شود شیشه [illegible] مطرب ما
[illegible] شب ما
چه [illegible] کس [illegible] تب ما
[illegible] ما
شیرین [illegible] ما

ما را [illegible] جا [illegible] مخفی
بیهوده [illegible] لب ما

وحدت [illegible] ما
گر [illegible] محبت [illegible]
[illegible] ساعت
[illegible]
[illegible]

آبروی [illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] ما
آخر [illegible] باده [illegible] ما

دل [illegible]
ای مخفی [illegible] ما

[illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

[illegible]

دیوان مخفی

باآنکه سر دار دل مرغ شعله‌های آه	روشن نشد به باد حوادث چراغ ما
ما را که دوست سبا بال همرهست	سودای عشق کرد پریشان دماغ ما
پرورده نسیم بهشتیم خو گرفته‌ایم	مانند عندلیب حق [illegible] فراغ ما
اوراق عمر ما همه [illegible]	[illegible] روزگار رهان در سراغ ما

مخفی ز خمر بادهٔ [illegible] نشاط
گردون دیده گشته لبالب ایاغ ما

حاجت ما نیست [illegible] بیان ما	[illegible] رسوائی [illegible] جان ما
در [illegible] ناشکیباش	[illegible] کهربای ما
[illegible] دولت روشنان	[illegible] دوران ما
[illegible] کشت	[illegible] دهقان ما
[illegible] کردی [illegible] قبیل	[illegible] ایمان ما
[illegible] مدد [illegible]	[illegible] طوفان ما

[illegible] مخفی [illegible] در حریم
[illegible] گلستان ما

[illegible] دل [illegible] مسلمانی را	[illegible] پیشانی را
[illegible] تاب و توانائی [illegible]	[illegible] حیرانی را
[illegible]	[illegible] آری [illegible] کسانی را

[illegible]

۱۱

[illegible]

در ره کنم گشت عمر و من بید غم | ای فلک قفس من بود مرغ چمن آرای را

مخفی اگر نکو دلی در رهش جان بیا
از پی صدق سجده کن آن بت دلربای را

کشته منم دگر چه غم گر به کوی سلامتی
بر سرم خوب کل کیمیان [illegible]
بر درهای عصیانم نماز نکته ناتی
حال [illegible] آرد
سوزم گر [illegible] صد در مستر

دست [illegible]
از رشک جنت الماوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
در به [illegible] حسرت خاک صحرای [illegible]

محشر گر گناهت را نشد شفقت ایزد
رحمت آسان مخفی تو داماں شفاعت را

غم میکند [illegible] دوستان ما را
[illegible] این آتش محبت
[illegible] در بر ما
مستی [illegible] خلق ساز د
[illegible] امیدی
حاصل [illegible]
[illegible]

شاید [illegible] ما را
تا چند [illegible] سینه سنگ خارا
تا کی توان [illegible]
[illegible]
مشکل [illegible] آستانه را
[illegible] را
تا کی شراب مستی یا ایها الشبکار را

دیوان مخفی

[illegible]

۱۲

دیوان مخفی

تو سیر اہل مرا القتش [illegible] میر [illegible] | کر بس [illegible] باحد گروه [illegible]

ہمہ تن چشم دست [illegible] لب زلعت شود [illegible]
مکن آزاد ای مخفی ز مهر آلود دیشان ما

خواهم کسم بدیده تان حال آستان [illegible]
نرشیده عهد که عشق در پس [illegible] محبت
تا کی ز هرم [illegible] امتحان هستا هم
آمده [illegible] سیاه [illegible]
معروش [illegible] [illegible]
[illegible] ار [illegible] کس کل

یا [illegible] قال [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] آشیان
[illegible]
[illegible]

دادت خدای [illegible] سخن [illegible] مخفی
[illegible] نیست دری [illegible] کان [illegible]

ای [illegible] چراغ آفتاب
آب سودای [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
[illegible]

[illegible] آفتاب
[illegible] آفتاب
تا قیامت [illegible] آفتاب
داغ [illegible] آفتاب

مخفیا تا کی پریشان [illegible]
[illegible] عمر [illegible] چراغ آفتاب

[illegible]

[illegible]

آه دیده سرشکی گریبان [illegible] امشب	حرامم کرد زم چاک گریبانی تن امشب
پروانه سوخته بس بر سرم [illegible]	[illegible] شمع دیده با من امشب
هنگامه هنگام دل ان دلاور [illegible]	شعاعی تیغ تیشه می بارد امشب
بکشا دیده یعقوب را یتیم [illegible]	با باد صبا بو دگر پیرهن امشب
گرداد [illegible] ار ناله بیداد گیرد	دامانی کل عمر [illegible] من امشب

بلبل به حریم است کی از ناله مخفی
گلها پاره کند جیب تما در چمن امشب

گر نه جست [illegible] روی که آفتاب	از [illegible] گرد [illegible] آفتاب
[illegible]	[illegible] گلوی آفتاب
[illegible] مجلس [illegible]	[illegible] آفتاب
[illegible]	[illegible] آفتاب
[illegible]	ذره [illegible] آفتاب

رفت مخفی شعله آه [illegible] بر آسمان
شد [illegible] آفتاب

[illegible]	تا [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] حاصل [illegible]	دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیده گریان ابر بهاران [illegible] اشک [illegible]
مخفیا [illegible] گریه نیست

گریه من [illegible] دل مجنون [illegible] | سر [illegible] امید [illegible]
بلبل [illegible] گریه [illegible] گل [illegible] | در محبت [illegible] شاگرد [illegible]
در میان [illegible] هر گریه [illegible] | [illegible] شمع [illegible]
[illegible] | [illegible] کرد [illegible]

در [illegible] روز [illegible]
[illegible] نام من [illegible] الناس است

ز تاب آتش [illegible] میسوخت | ز سوز شعله [illegible] دل [illegible] میسوخت
اگر [illegible] شمع [illegible] خوردی | شهید عشق [illegible] میسوخت
محال [illegible] تمام شب [illegible] | ز دیده اشک [illegible] شمع [illegible] میسوخت
رسیده است [illegible] | بسان شمع فانوس انجمن میسوخت
ز شمع بود مجلس عشق [illegible] | ز شمع اهل محبت [illegible] انجمن میسوخت
سیماب دیده [illegible] آتش [illegible] | ز سوز عشق [illegible] میسوخت
کجاست آتش [illegible] | نسیم بادیه [illegible] وطن میسوخت
علامت [illegible] | [illegible] آتش گل [illegible] میسوخت
چو آتش [illegible] | بسان [illegible] کوه کن میسوخت

[illegible]

[illegible]

مخفیا جان و دلم بیزد بیاس رفت
هر یکی عزه می خانه خمار کجاست

هر کرا سنگ ملامت همچو مجنون بر سر است
بیستون بلند طرح چون کوه آهن گرفت

دام هر کس که نگیرد در بیابان وحش و طیر
دست ما از بخت گردن آهو گرفت

دیده ام هر اگر سید جعد آید بسرم
لشکر آسته چشم گریان امروز گرفت

بادشاهی آخر شد اسیر قید زلف
بیوری آنان ما بدام مو گرفت

تا نشد سایهٔ دامی بکمند تو همای
رنج دل تا آستان دلبر گیسو گرفت

تا ... جان تا لب رسید آمد
رفت دیر بلب وجاد گرته برو گرفت

عاقبت از سیر تا آلی ... که خرام
مخفی بیچاره رفت و از جهان گیسو گرفت

خون ... وقت ... آمده است
باز در خانهٔ عاشق حیات آمده است

هست ... انسان ... کردی
بیش من ... ساس هر که آمده است

گر ... وقت ... بسوز جان
سوختن آب حیات آمده است

سر ... ساقی ...
ایمن ... لب ... آمده است

... شمع ...
شعله با جگرم گرم ... آمده است

بسکه در یا دلش سوخ تو مخفی
باجه اندر دست دلم کلک و دوات آمده است

[illegible]

[illegible]

دیوان [illegible]

درون سینهٔ ما گر نه [illegible] آتش
که آه در جگر و ناله در دهن میسوخت
شهید عشق ترا [illegible]
که همچو شعله [illegible] کفن به تن میسوخت
ز آه ما سبب ناله سحرگاهی
ستاره بر فلک و [illegible] میسوخت

دلش به سینه [illegible] نشد این قدر معلوم
که همچو غنچه آتش در گریبان میسوخت

اگر در عهد حالت عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از غم [illegible] نکرد [illegible]
یار [illegible] از دو دست [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخفی
[illegible] دل
[illegible] دادگر [illegible] است

ای [illegible] که شکفته باغ هوس هاست
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر شام و سحر [illegible]
مخفی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
مخفی [illegible]

[illegible]
دل [illegible] محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

دیوان

[illegible]

[illegible]

سنبل مایست گلستان پریشان نگاه
نازم بحکم عشق که هر سو را [illegible]
اندیشه تنگ گه باز تو راه نیست

ماییست باغ عشق که بهشت گیاه اوست
هر برگ سر نهاده و شهان را کلاه اوست
از بس [illegible] سر هم باد و هوای اوست

کنعان عشق جای خرابست کز ستم
چندین هزار یوسف مخفی بچاه اوست

تا زلف تو پیچ و تاب شکست
حسنت نمکی بر هم دل ریخت
در دست من از تنگ ستمگری
پای علم گل [illegible] ماند
در موج خیال کشتی صبر

رنگ از رخ آفتاب بشکست
پیمانه نخورده حباب بشکست
صد شیشه پر از شراب بشکست
بس آبله بر آب بشکست
[illegible] دل حباب بشکست

مخفی به هوای باغ تا کی
بازار گل و گلاب بشکست

یارا [illegible] آتش شوق تو [illegible] کرده ام
بوی سودای جنون [illegible] بیار باد صبا
بیم تاریکی مدام در شب یلدا [illegible]
آشنایی با غم جانان خدا [illegible] نیست
بر تنم بیداد غم مخفی سر مویی نماند

باد عشق [illegible] را با غم کرده است
دوش [illegible] با غم کرده است
کاتش عشق بتان [illegible] کرده است
در عدم [illegible] کرده است
آتش [illegible] کرده است

دیوان مخفی

[illegible]

[illegible]

دیوان مخفی

دردیکه در آیینه ما [illegible] نیست	دردیست که این نالهٔ [illegible] نیست
از دست [illegible]	[illegible]
ای [illegible]	ای [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
رو سوی [illegible]	آن [illegible] نیست

نومید شو مخفی و مردانه قدم نه
هر جا که [illegible] مقصود نشان نیست

هر دم ز تاب دیده [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] مخفی [illegible]
[illegible]

پروانه صفت [illegible]	چون شمع [illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٦

بت پرستانیم ما اسلام ما را کار نیست | غیر تار زلف ما را رشته زنار نیست
نیست ایمان بی عشق عشق بی [illegible] | دل که مستانه [illegible] ملامت بار نیست
[illegible] با یک پای دل [illegible] | بوالهوس [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] نیست
[illegible] | گر دما را آشنایی [illegible] نیست
[illegible] | قدر صحبت [illegible] نیست
[illegible] | ناله تا [illegible] دل [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] آزار نیست

مخفیا گر وصل خواهی با غم هجران بساز
کاندرین گلزار عالم یک گل بی خار نیست

این دل [illegible] | دین [illegible] سودای دیگر است
[illegible] | کاندرین دریا [illegible] آشنایی دیگر است
صد مسیحا [illegible] | زانکه [illegible] دوای دیگر است
[illegible] | کشتگان عشق را هر دم جزای دیگر است
در سر راه [illegible] | دیدهٔ یعقوب را [illegible] دیگر است

گرچه دارد چند لیلیان [illegible]
مخفیا [illegible] دلت ما را جای دیگر است

دیوان مخفی

[illegible]

[illegible]

زلفی که بود بر مه رخسار مسلسل
در گرد دل [illegible] همانا سلاسل است

دل بست [illegible] که این نقش [illegible]
چون نقش [illegible] که بر چهره آراست

[illegible] تو نشسته [illegible]
این [illegible] یک چشم زدن [illegible]

عمریست که در حسرت دیدار تو مخفی
پوشیده دل دیده وا کرده [illegible]

آمدم که خیال تو مرا پیش نظر است
با مردمک دیده من نور بصر نیست

معدوم اگر گوشه [illegible]
یعقوبم و از یوسف من هیچ خبر نیست

از باد صبا بوی [illegible]
آن نکهت جان بخش بهمراه سحر نیست

[illegible] آلوده چون باد [illegible]
آن [illegible] که باد دست در آغوش [illegible]

چون آه ز دل [illegible]
[illegible] که در عشق [illegible]

تا شمع نگرید دل پروانه نسوزد
در عشق تو لیلی [illegible]

مخفی مشو افسرده دل از رحمت [illegible]
این محنت واندوه تو [illegible]

[illegible] لعل باده [illegible]
مردم [illegible] نقش [illegible]

سوختم از آتش [illegible]
از دل من [illegible]

[illegible] دل [illegible] محبت [illegible]
حاصل [illegible]

[illegible]
دست [illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

٢٨

[illegible]

دیوان مخفی

گلستان دل بلبل باغ عارفان باشد | از صبح و شام ما سر بگل [illegible] جاست
کجاست [illegible] که اسرار می گوید | [illegible] که کعبه ما همه جاست
بجستجوی تو [illegible] دلم بگشاده چشم | [illegible] که نقش پا همه جاست
[illegible] دیده [illegible] پیراهن | اگر گرد ما [illegible] توتیا همه جاست

مشو بیکس دلا [illegible] مخفی
بیا [illegible] که راه جانت گرد ما همه جاست

[illegible] باشد که نسیم [illegible] | در کعبه [illegible]
هر نفس از رشته کارم گشاید صد گره | همچو [illegible]
دیده یعقوب اگر روشن شود نبود عجب | دیده دل را [illegible]
غنچه دل بشکفد در سینه [illegible] | مژده وصلی که آمد [illegible]
باده را [illegible] ساقی [illegible] بشکن | تا نگاه دل [illegible]

[illegible] مخفی [illegible]
[illegible]

دوش [illegible] | [illegible]
از رقیبان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

مخفی [illegible] گوش چو [illegible]
عمریست که این پیشه مرا حلقه بگوش است

میروم [illegible] خواهم کرد رفت	نقد جان را [illegible] خواهم کرد رفت
[illegible]	دعوی همراهان گل [illegible] خواهم کرد رفت
[illegible]	بس [illegible] خواهم کرد رفت
[illegible] اهل [illegible]	رشته تسبیح را زنار خواهم کرد رفت
[illegible] بسیار [illegible] عشق	نامه [illegible] دیگر [illegible] خواهم کرد رفت
چند روزی گرد [illegible]	[illegible] حال دل [illegible] خواهم کرد رفت
[illegible] گلشن [illegible] بلبل [illegible]	همچو بلبل ناله [illegible] خواهم کرد رفت
درد دل [illegible]	[illegible] خواهم کرد رفت
[illegible] سودای عشق	[illegible] خواهم کرد رفت
[illegible] حال [illegible]	[illegible] خواهم کرد رفت

چون تماشائی [illegible] کام دل
مخفیا [illegible] خواهم کرد رفت

حسن [illegible]	دل [illegible] ریخت
[illegible]	آتش [illegible] ریخت
[illegible] شمع [illegible] است	پروانه [illegible] ریخت

دیوان مخفی

[illegible]

[illegible]

منعم که هم به نور خورشید دو دیده ام ست
چراغ شام ابد آه صبحگاه من ست

فهیم نکهت جاهات احمد مرسل
که بیگناهی من باعث گناه من ست

رسید کار بجائیکه هر گل حسنی
ز روی قدرت وسیله دادخواه من ست

ز درد دل بکه گویم شکایت گرم
که دشمن دل جانم همین نگاه من ست

سحر بوئی طالع مرا گل کلیست
در میان ملک یک جو صدا گواه من ست

رحادثات جهان یکدم رهائی نیست
که حادثات جهان کهربا کاه من است

ستر ولایت مستقیم مخفیا بسر دم
بجای تاج همین ستاره کلاه من ست

عمر که بسر بار دنی خوش تن تازه تاب
چند ز بیان خانه آن عمر حباب ست

پیمانه دل پر کن و بی جام مگر ریس
کین گرمی هنگامه دگر می شراب ست

غافل نشوی از مو عشق که عمر
ایام طفولیت و هنگام شباب ست

میاد شش و چار دو عالم حقیقت
چون موج صبا ست که بر روی آب ست

بر نیست کتابی که بود درب تو را بیج
مضمون حروفش همه لغوای کتاب ست

ای خانه نشین چو دم حرکت بیم
ای ماه رویی تو این سیه بر طرف آب ست

تا یک خیالت منظر آمده مخفی
هم دشمن هیولای و هم دشمن خواب ست

تا یاد وصل گلستان گرد سمی ست
گل ز انظری جامه خط می ست

دیوان مخفی

[illegible]

۳۲

دیوان مخفی

دل که شد همراز جانان محرم بیگانه است
سینه دلدار را اسرار جان ... بیگانه است

در محبت همدمی ما را بس است پروانه ام
داغ که در حرم محبت ما در ... بیگانه است

گر رهم نیست ستون خانه دل پاک هست
در حریم خاص شمع آنکس بیگانه است

کشته عشق توام ای یار ما کی محرم کنی
کافرم گر در سرا ... کس بیگانه است

حسن هم آرای غیرت ... عزم مراد
خسرو آنجا هم ... بیگانه است

نیستم آزرده خاطر گر نکردی یاد ما
آشنای محبت از اهل وطن بیگانه است

ای ... یا در صباحم ... یار ما محرمی
ما اسیر بوی یوسف پیرهن بیگانه است

با خیال دوست مخفی در دل شبهای تار
خلوتی دارم که شمع کس بیگانه است

گو دمی کز دل ما آه پریشان برخاست
از دو دیده چون ... طوفان ...

گر بیابم دست ... دامن کو ...
موج طوفان با لشکر تار دامان ...

... کار ... دست ...
از برای خاطر ... گریبان ...

تا ... اشک ریز
از سرم هر گرهی ... چشم گریان ...

تا ... ناله ام در دل ...
درد ... مرغ دل ...

دیده یعقوب ... کنعان ...
ای ...

... گشته ... بیابان عشق
ره نوردی ... مجنون ...

تا ملک ... شکسته ... معرفت
هر ... طالب ...

۳۳

[illegible]

نشد جنگ میان ... [illegible] | ... [illegible] داشت
از دست ... [illegible] | بر سبب مهتاب ... [illegible] داشت

مخفی بدل حوصله صبر ... [illegible]
کین جیوه ... [illegible] در آئین جفا داشت

محرومی ... [illegible] | ای کام ... [illegible] کام ... [illegible]
جان و دل ... [illegible] | ای ... [illegible] حق ... [illegible]
شد ... [illegible] صد بار که ... [illegible] | ایمان ... [illegible] باقی است
... [illegible] | ... [illegible] پنهانی است

مخفی غرض ... [illegible] اوست که اظهار گر ماست
مقصود ... [illegible] کون و مکان ... [illegible]

در ... [illegible] | که اسیران ... [illegible] گرفتاری است
... [illegible] | ... [illegible] عاری است
هست گر ... [illegible] اسلام ... [illegible] | ... [illegible] زناری است
... [illegible] | ... [illegible] کرداری است
... [illegible] | عاشق ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] بیماری است
دیده ... [illegible] | شکر ... [illegible] دیداری است

[illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

دیوان مخفی

در روش خسرو جمال این بالکی نیست
حیرتی دارم که از آتش چرا گلشن گشت

همچو جوهر پاره دیده یاران تمام
تا مگر از دامن او بر سر گل گلشن گشت

همچو سیلاب سرشک من از دامن پر گشت
موج خون مالی اشکم ز شفق گلگون گشت

دست مژگان تو از پی لعل دهان کبود
از سپهر لاجوردی موج خون گذشت

ره عیان یابم که هر گز هیچ جا بی خبر
در سرای کز سر صد شعله گذشت

از پی بلبل زند روغن چراغ جان
تا دهد ماه رخ گلعذار در دل

در سرای آرزو تا چند باشی مضطرب
کاسمان عمر مخفی از رو بیرون گذشت

غزل

تا رخم مخفی زلیل اثر گذاشت
در چمن هیچ شب تا سحر ابر گذاشت

حسن ما هر جا محبت ز عمار گذاشت
چشم جوش سپید دیده ز آن در گذشت

رنگ سر کرد ما وصل گهی دادی قدم
کاندرین دل داغ هایی پای با سر گذشت

هیچ شب تا سحر ما یاد ما پیمانه دوش
یک تا یکی همه ایام جان گذشت

دل بعلت ره عیسی کار است گذر در
هر که در دل هجر یکی همره گذشت

عمر فکرت از چه کدورت کار دهد در
همچو جنگل یم مخفی درین دیر گذاشت

دلم ز سینه بشوق تو طپیدن جست
نصیب ز گرد تار از این جست

[illegible]

آنچه دارست که کس واقف اسرارش نشد	وانچه جز نیست که از ساده ضمیر ایکن تست
مده هیچ نگا سیب که سر معرکه	در بلی موج اسیران همه تمکین
آن جنادمه امام حسینا گرکرا	چاکمار ستم و کوکب دل ست

محتسبا چند دل حسرت دیدار و طلب
عمر بسر کرد در خاک عنایت دل ست

آنچه دان سا گردرته ما و دل ست	طور لمعه جمال آن حسن ست
همیشه چون کمالات لستو و تزته	بر گوشه رحمت رحمت خرم ست
ار سرم تا قدم گشته همه جوهر تیغ	که سکه بکان همه گسلو سال ملک ست
آنکه مرگم محمد محلت مرادی بست	که در عشق برآمده آمده ترمیں کس ست

محبوب عزیز جمله صحابی در حمایت حرمان خواهند
محتسبا بهر مرحمه کرا عصای تن ست

میان سعد و ان و در دشت تمیز محمد	کار سر دو دعا صفای یار وصال
میان عالم و جاهل سر ابرار موسی	عاقلی سود که علم بی عمل ست
جمال لام رسرکش کرد و رسیلی	که درستی دل مسکین بیا داد ست
بهار و باده بزم طرب طلبیده دلان	گر سود عادت و ایام عمر بی بدل ست

رازِ در سالم تراشیع ماکے ست جفی
سے دل بلبل بعزت یا غزل ست

[illegible]

تا بکی بہر گرم کار این جہان
این جہان را ہم جہان دیگر ست

از شراب عشق میسور دھکر
نقل بین می ارزد کان دیگر ست

در میان خلق تنہا دیدہ نیست
طالب حق را مکان دیگر ست

رہبر و راہ طلب سر قدم
ہر یکے با کاروان دیگر ست

ہمچو خورشید جہان ہر ذرہ را
ما امت را رہبان دیگر ست

کس نمیداند کہ منزل در کجاست
ہر کسے از کاروان دیگر ست

در نیاید غیر چشم حق شناس
مرد میدان را نشان دیگر ست

در نیابد ہر کسے اسرار عشق
این علم را ہان دیگر ست

پر تو اقبال صاحب ہمتان
تحفہ را آسمان دیگر است

اس ستمگر ستارانہ با ما رہ نمود ست
دیرین شرہ مسلسل تار و نیاز ست

ادروی ہوس ہمچو من شانہ در الحق
این سلسلہ ہر چند کسالی تو دراز ست

چون عشق ہمالی گیر ستود در رہ معشوق
محمود غلامی ز غلامان ایاز ست

نومید ستو با ہمہ عصیان ز خدا وند
کاین چہ ادو بہ جہان بندہ نواز ست

تحفہ لطفان گوش کہ در گلشن امید
دل ریخ گرفتار سوس پیچ ہار ست

شعلہ سر کہ آتش طرہ گیسوی ست
فتنہ در خوا معشق سر گیسوی دو ست

روشن نشود شمع مرادی است چه / چه آتش ازین شمع که در انجمن ماست
جولی که به یعقوب خبر داد ز یوسف / پنهان همه در بعل یمین ماست

مخفی بخزان ساله کرد رواو که هست
هرجا که بود خار مغیلان چمن ماست

گرم عسا گرمی چهره چو خانه چست / هست گر تصویر زلف چو تو گفت
گر تو ره می‌خورد اشک ای کسی / هر کس مست یا وقت سحر جوانی مست

مخفی رسوای عشق گر چه محبوبی ستدی
دل همه در عرق چون دیده کرا آبی ست

در لعنت کرا اسیر پیچ و تاب ست / بستر ستره در روی آفتاب ست
در سینه دلی هر آنکه دارد / از آتش عشق او کباب ست
مغرور مشو که چشم مست است / از جام غرور مست خراب است
ما مست شراب جام عشقیم / مستی ما از شراب ست
در روی تو طرفه دیدنیها / چون موج ما چون حباب ست
در سایه نشین بس و قسمت / هر موج آفتاب ردی آب ست
عالیل مشو که جان غم است / تا چشم کشیده خراب ست

تا دم بر دامه حسد به عشق
مخفی شمس تو لا جواب ست

[illegible]

[illegible]	صد بهاران می‌کرار دل و دستار رفت
[illegible] ملک جهان	روشنی روز تنگ ظلمت از دل انوار رفت
[illegible] انتقام	درد حسرت و محنت نالان بجهد بر فراز رفت
گل بی دستان [illegible] وفاداری [illegible]	کاندرین گلشن لبی هم ملال [illegible] رفت

رفت تحقیق گر درد ستم ثانی پاک نیست
حور بهشت حالدانی ادکف شداد رفت

شکر الحمد [illegible] چشم تو بیمار	رنگین [illegible] جگر کار من است
با وجود آنکه [illegible] سر تا پا [illegible]	گرد [illegible] فکر آزار من است
نیست در ناز [illegible] چشم	شکر الله محنت عالم خریدار من است
تا [illegible]	رونق این بوستان [illegible] من است
فتنه [illegible] فلک	[illegible] آزار من است
گردم [illegible]	عقد [illegible] در دل [illegible] خار من است

تحفه‌ها [illegible]
[illegible] من است

[illegible] گرفت	دل مسلمانی [illegible] کافر گرفت
تا تو [illegible] بار	[illegible] گرفت
آتش غم [illegible] دل شعله [illegible]	از سر من تا به قدم در گرفت

[illegible]

تنها دل ما پر چو صحبت جان پیدا سکند	که هر لحظه آتش گل در سایه سنبل گرفت
منع ما را دست سید کاتر زدی بوس	که هر لحظه پریشانی گره کاکل گرفت

واستد چون غنچه دل در بهارستان بهر
رفت صبح بیرون تحفه گوشه کاکل گرفت

هر سر تاج و تخت سروری یافت	ده را اسکندری بی‌همسری یافت
هر جا که جهان پناه جهان شد	هر آئینه اسکندری یافت
هر در چشمه آب حیات است	هر خضری در زمین [illegible] رهبری یافت

ردیف الثاء المثلثه

چو هست اهل کرم را کرم دعا باعث	عطای دوست [illegible] عطا باعث
ضمیر جواست کرم [illegible]	بهشت اهل کرم [illegible] گدا باعث
[illegible] دست موت [illegible]	کارسازی با عمل کربلا باعث
وجود را عدم آراسته عدم فرسا	[illegible] باعث
[illegible]	محال [illegible] باعث
[illegible] حکایت [illegible]	[illegible] دعا باعث
رواج سکه [illegible] بر سر بازار	مس [illegible] کیمیا باعث
[illegible]	وصال یوسف و یعقوب [illegible] باعث
[illegible] قیامت [illegible] ای تحفه	[illegible] باعث

[illegible]

فردا که قیامت [illegible]	ما تیم و تابین حسرت [illegible] دگر هیچ
[illegible] عشق تو اگر جان	رسوائی ما و سر بازار دگر هیچ
[illegible] در باغ گل [illegible]	مخفی [illegible] رسد دستار دگر هیچ

ردیف الحاء المهمله

مشکل [illegible] کشاید لقا صبح	گردد [illegible] حسرت [illegible] صبح
ما آبروی [illegible]	مشکل کشای [illegible] صبح
[illegible] آب [illegible]	هر کس [illegible] جام [illegible] صبح

یار [illegible] ناز داد و غرور حسن
مخفی [illegible] دل اضطراب صبح

[illegible] گل [illegible] جام صبوح	[illegible] جام صبوح
[illegible] چشم بحال	[illegible]
باده [illegible] ساقی [illegible]	[illegible] جام صبوح
[illegible]	در گلستان [illegible] گل [illegible]
از [illegible]	[illegible] جام صبوح
[illegible]	[illegible] باده جام صبوح

[illegible] مخفی بر آور [illegible]
[illegible]

[illegible]

رنگ عکس روی تو شد چهره گلستان صبح	[illegible] روی تو شد [illegible] مرجان صبح
وا کن گلی که بر بساط عشق و دل	در رشک داغ [illegible] لاله [illegible] صبح
تبسم بر لب [illegible] که دمد خورشید	مرده مثل لعل [illegible] بدخشان صبح
[illegible] چون [illegible] دیده انقدر مخفی	[illegible] تو [illegible] سلطان صبح

ردیف الدال

تا عشق آمد آرام و قرار ما برد	عشق [illegible]
دود آهم علم افراشت [illegible]	رشته کار [illegible]
مثل [illegible] سودا [illegible]	سیل [illegible]

مخفیا شور دل آشوب تو چون [illegible] فصل
[illegible] دیده [illegible] برد

بار سودای [illegible] محو برد	تا [illegible]
[illegible] صبا [illegible]	هر کجا یاد محبت [illegible]
ره بر سودا [illegible]	سنگ [illegible]
تیره بختی [illegible]	لیلی یاد حوادث [illegible]
[illegible]	[illegible]

غنچه امید من مخفی چسان [illegible] گشت
جای [illegible] چون گلهای عمر [illegible]

[illegible]

ای که در راه محبت تنگ عست ید نخم	کشتی عمرم روی کوچ طوفان سرود
عقیق مسیا پس محبت ارقعا محنون عشق	سوی وادی محبت جوش لیسا لک
صد یوسف دیده لیقوسیا	در سکی از سر لوی ما کنعان میرود
مجمت سرنیمرن میت دل شد	گفتگو مرا کار لعبد پریشان میرود
صدمت عشق مست تا کمل سماں کامل	در سر مجنون محرد دریا یاں میرود

۱	سنگ گشم ناتوان از ضعف مخفی بر لب نالہ می نالعسن سب دگر یاں سرود	۲

من گل آں بہارستانی کہ سیحہ بلاد	من آماده سردی کہ کہ ناخونہ ماند
ز سر سکت آمده ہر دم ز سلاسل	چو کلیم محو دیده سحر این گشت بلد
تو دلنواسان حسن کہ نسیم رہ سیاند	من سج نالہ ای بلدی کہ بلبل گذر بلاد
روای تشنہ کہ سرحال تا نگذر	کہ دگر سنا توانی ہوس سعر بلاد
تو دسیوه لعل گذر مہای شغنی	در سر بحث حول خلق و دمش حبہ بلاد

.	دل می اسیر مخفی میلای ہجر تا کے بحر ازہوای وصل کہ دگر ماندر	.

من آں شعا ایاسی کہ شمع انجمن گہید	ز سنگ بیم شبستانی کہ در سمن
ز سنگ بیم شب سحر آں کسانہ سنائی	زچوں دیده دلا لم بہار بلبل چمن
پر ستاں شعاری لیم رسوای سحر	کہ عدان بیکم معشق پریشان سحر

[illegible]

[illegible]

سر خط آن شعله آهی که در جان [illegible] شد | سر خط آن تار و ماری که به دل [illegible]
ساخت دل [illegible] بر خصمت [illegible] | [illegible] شد دل [illegible]
رهبر [illegible] موج بلالی چهره ماید | [illegible] رسد سرت [illegible]
گرد [illegible] یاری سرعت پریشان | [illegible] دل [illegible]
رسد که آتش هجران [illegible] امید [illegible] | [illegible] شمع مجلس [illegible]
[illegible] آلودگی [illegible] | [illegible] سوال [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] شعله [illegible] | [illegible] قطره [illegible] کباب [illegible]

شکیبائی شکیبائی که در یاد طلب [illegible]
کسی کو تر نه باشد در بیابانی ستاند

بار از سودای عشقم کار از تدبیر شد | رشته فرزانگی تا دل به زنجیر [illegible]
عشق تا نازم که [illegible] سنگ در شیشه | تو ز آن اندیشه [illegible]
شد حریم دل [illegible] نگارستان [illegible] | [illegible] نقش [illegible] حالم [illegible]

کاروان عمر [illegible] در رحلت است
سر برآر از خواب غفلت [illegible] شبگیر شد

تا آتش سودای تو ما را به سر افتاد | هر نقش [illegible] چهره [illegible]
شد رشک گلستان [illegible] | [illegible] دیده [illegible] چشم [illegible]
تا رسم [illegible] ستم یار [illegible] | [illegible]

[illegible]

ستادہ بود شب سیل بر شکم جگرے بود	گر موجہ خون کشتی چشم سوے بود
ہلال زنی کہ اندیشہ برش ساحت شکستم	چون کار دلم غم ہمہ شد گرے بود
از آتش غم گرم لستران دم سرد	از اشک تا ہم اثرے اثرے بود
بکشید نفس سلسلہ آہ دگر	این سلسلہ تا کنگرہ عرش برے بود
انگشت تا سعہ گریہ وگذشتم	زغم تلف کردہ کہ در ہجرے بود
گردید مرا دیدہ یعقوب بحالت	آن نوگر دیدا عوض نسیم سحرے بود

مخفی رحمت دیدہ امید دریدند
از یاس چو کارت ہمہ در دیدہ درے بود

آن دل کہ شد گرم از شعلہ تر شود	دل بود آمدل کہ گرم از ناکامی تر شود
بر سخن و در من [illegible] دل گر [illegible]	[illegible] سرا پا [illegible] تر شود
یکقدم از نگاہش دنیا اگر [illegible]	بر سر ترک کلاہ فقر تاج کی شود
[illegible]	آہ یار [illegible]
از تنای عمر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مخفیا [illegible] گرم دل درشت ہنگام [illegible]
تا روای [illegible] شود

در دم [illegible] دل [illegible]	[illegible]

[illegible]

سحر خورشید لی تخت بلند صبح امیدم	که بار تمنا جست بدل ما را دارد

مهوای سعادت از اقبال شبنم شگفته مخفی
کر مهر تو رحمت بر عدم بدل تو کار دارد

کس لعل تو چون سلطور دسمانه مهر دید	گل بر روی تو آتش بر دل پرمایه
ز حال و حکمت بیان یا من ای برم دل انا	که مینا وار برای سپید سیاه عدالت
بمقل آتش دل شمع کل مستانه دمیده	که سیاه تمنا بر سیاه پیدا
زر روی تار سیدام که تو صد بیان	که در مه بارک سپید دل شاد
تا ما معمار این ولی بسیار و بیارا	و ایام همه تماشا بیس

درین دیر کس مخفی تحمولت این این
که از بیم سو ملامت سنگ بر دلها سه میرید

د ده عا آس و سیم و دشد الیز	س اگر دنیا ره گشتم سو بار
سو ز تو سیکی پر سیه سال	همتی با هم که سند و برابر
تا کم و بیکدر دو سیاهی بی امید گذشت	مستحق تیغ مطر سنگ تا
دو گلستان امیدم که گل امیرست	تار و کار سیاه تمام بهار
اند روی دل بیرد گناه	از حمت لپ آمد سلطان
نیست محولی کر یار بر روی	آه شکون د حسن سلطان
از رحمت الادواری آید گوش	مخفیا حال شکاف کوه

دیوان مخفی

[illegible]

[illegible marginal text]

دل که غمدیده شد از لذت شادی کم بود
شادی خوردیدگان در حلقهٔ ماتم بود

راسیده دل عمری بیتاب [illegible]
از ساقی عمر لب ساده و تا محکم بود

نا محال گریهٔ بسیار منع [illegible] مکن
کز [illegible] دیده ماغ آرد و خرم بود

[illegible] تا نشد [illegible] در زم مر
می اگر آب حیات و جام جم بود

مخفی از غمهای هجران ناشکیبائی مکن
گر شکیبائی دل ناشاد ما مرهم بود

[illegible] عشق مهر ماه [illegible] می آید
[illegible] می آید

[illegible] دیده [illegible] که جمال
[illegible] شمع جمال تو در دل می آید

دلم عشق تو [illegible]
[illegible] می آید

بهوای گل [illegible]
[illegible] دل [illegible] می آید

مخفیا در غم ایام [illegible]
هر چه آید بسر از صحبت دلها می آید

شدم [illegible] دل [illegible] می آید
اسیر [illegible] تیر بلا می آید

[illegible] دل [illegible]
[illegible] می آید

شدم [illegible]
[illegible] می آید

[illegible]
[illegible] می آید

[illegible]
[illegible] می آید

[illegible marginal text]

هر کجا موسی صفتم عشق تو شوری دارد
پای بیهوده عقل ایران سلسله [illegible] دارد

وقت دانش [illegible] کز غم یادی
دل [illegible] تنگ [illegible] طلبان دارد

گشت [illegible] عشق تو ولی
[illegible] است کز این [illegible]

تا در گرد [illegible] راه حرم پاکی نیست
[illegible] صد کعبه [illegible] تربت مجنون دارد

[illegible]
الفت [illegible] است [illegible] گردش گردون دارد

[illegible] ز عشق کسی [illegible]
دیده ما گریه مستانه چو جیحون دارد

دیده ما را [illegible] مخفی ما را
کز [illegible] دل [illegible] خون دارد

[illegible] سیل [illegible]
چتر [illegible] پهلوی [illegible]

[illegible] سودای [illegible]
[illegible]

[illegible] نسیم [illegible]
[illegible] آشفته [illegible] دستی [illegible]

جمع جمعیت [illegible] دل [illegible] نیست
[illegible] گردش [illegible]

[illegible]
[illegible] پیکان [illegible]

آتش [illegible] سینه مخفی [illegible]
آه [illegible] آتش [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دل [illegible]

مه لیلی گردد محمل بر آورد ای لیلی	گر دلبری محبت هوس می گوید
نهاده پای خیال تو تا سحابهٔ دل	مرا بدیده خیال هوس می گوید

بهر اسیر عشق کشند سر ملازمان مخفی
گردد و بلاد محبت عسس می گوید

گر شکسته دام شب چال مسایه	گر پیاله سرون از تن دل پیاله می آید
بجنون آمده دل پیاله سر	گر بوی جنون ال در راه می آید
از آنکه دل ابرم شکستی شکست آید	گر سنگ سود و غم سینه دیوانه می آید
مستو سرد دعا مایل بکه سر گوش	مبادا گنج قارون بی کس برآمد آید
مبادا شمع شعری می گیرم	مهمان دیده مردم گر بر مانده می آید
زین نغمی جنون دل زیاده بیهودی	لطوف شهید دیوانه اب فراهم می آید

گرفتم ای جانان الفت بهم چشم هم مخفی
گر در حریم خیال عاقبت بیگانه می آید

سر مراد ما نه این گردد داغ ... بکم میرود	سر مراد دیگران هم گردن خم میرود
زین آزادی ملک پا تماشای ...	رسم و آیین ست گر دوران آدم میرود
ستم آرد دهان ... گاه	شادمانی دست در آغوش ماتم میرود
از تمنای پامال ...	رنج محصول ... میرود
... دیده در غم عشق ...	گر بی ... بهر مرهم میرود

گر به چشم آید تصور دیدهٔ همدیگان ⁂ تا مرا از روح استد عرق حیرانان

مخفیا چون حسن لیلی‌سان ز پریشانی منال
صبر کن کز صبر کار آهو رسا کان میشود

یا محمد دل ز جور بی‌عدی در سینه میبارد ⁂ کز طفل سرو درشتی وز تنگ سینه میگرد
لوکت و فن اگر دست نگر از بیدم ⁂ کز حمید وحشت بار عشق پر سیلاب
عهد نو دیده در گلشن بچشم بلبلان ⁂ ور حسرت سید مجنون را دل تنگ میبارد
ز سعد دل آرا اسکلا عجب ... ⁂ مرا اسان اهل محبت یار میبارد
زلیخا گردش گویان بیت ... ⁂ دلم چون آسکی آمید دوی سینه میبارد
گرفت مگر رسا دل عطر بدین ... ⁂ که مفلس پیلاس ... میبارد

ز سیر چاک ... مخفی بیا بنگر دم موری
ز حال مرد بیکار از حسرت که میبارد

من ز گلی به سر که سر سودا ز جانان ... ⁂ من که اول ز ... که ... کان ...
ز دست گریز و شادی ... ⁂ سحاب اهل اسیر عشق جانان ...
که حلقه در فلک چون عالم عشق ... ⁂ ادا باشی کاکل ... پریشان ...
بو سر حرم ... ⁂ کا ... ستاره ...
دو چشم گریان آلوده و دل چون سیل ... ⁂ که ... دوستان ...
گلستانی ... ⁂ گلستانی داغ ... ...

دیوان مخفی

کسی جان از نفس صبحگان می آید — که نسیم سحری بوی گلستان می آید
سر ما اند همه در دل مسیحم بود ما — از نسیم گشت گرا ابر بهار می آید
کور ... الوقت مسلم دلم — کز رلم وان محبت گران می آید
سرخ آن حلقه زلفی که ز سحر ... ما گردد — دلی آن بید تو حسنی که عالم اسیر گردد
نیامد بوی ... جام ... — هر عمری اگر یعقوب سال ... گردد
نازم به لعل ... که بیمار ... لب — گهی بسمل شود در دل گهی بال هما گردد
دلا نگاه ... شید ... زلف پریشان — دلی کو مایر زلف پریشان آشنا گردد
سپردم دل ... کشاید ... گردم — چه دانم کز من سودا دلم ... پیدا گردد
رسانیر جنون ... چنان شهره در عالم — رسد تا کیمیا چون مس ... گردد
کشش ... ممایه سود و ... — که ... گرفتاران بیماری نوتیا گردد
بکام ... ما است ... بشید — کسی ... کامی ... گردد

دلی که محرم درد بی ... در — چنان ... آشنا گردد
سرو یار که گرد ... — مراد دیده امید توتیا گردد
... دولت ... — ... خالق ... گدا گردد
ز داغ درد جدائی ... — در آن زمان که دلی از دلی جدا گردد

۱۰	س ... سودا ... که سایه ... هما گردد	۱

[illegible]

مخفی چو تو شکر بر لب دل ریز ریز
آشفته چین چید ز سوگند فغان بود

در دلم تا کی خیال جام دنیا بگذرد
بگذرد هر گه خیال عافیت در عالمم
ز رحمت میفزاید در سر بازار عشق
شب شود چون در امید [illegible]

در سرم تا چند این آشوب سودا بگذرد
شعله آه دلم از سقف مینا بگذرد
در سر ما عشق در رسوائی چو تو ما گذرد
صف ز دین عمری که از امید فردا بگذرد

الله الله مخفی [illegible]
تا بکی عمر گرامی در تمنا بگذرد

سر ازو هرگز نشسته سجده او فرض دارد
ستمکاران [illegible]
دل مسموم ما تا کی [illegible]
اگر پروانه [illegible]
بروی داغ دل [illegible]

ز بهر آلوده [illegible] ابا دارد
سیاه بالا [illegible]
چو گل [illegible]
درین آتش [illegible]
ز بهر امتحان [illegible] دیگر با نفس دارد

۴۰ ترا عمر همه دنیا تمامی عمر شد مخفی
بکار آخرت هم ساعتی پروا نمی دارد

مستان شکسته مستی در میخانه رسیده اند
تا [illegible] گردد

در راه حرم [illegible] رسیده اند
اول [illegible] شیشه و پیمانه رسیده اند

[illegible]

[illegible]

دلی که بر سر کش بادهٔ محبت شد	بسیر میکده و طوف خانقه نرود
[illegible] زمزم و کوثر اگر شهید کشش	ز روی سمت [illegible] نرود
بدور جور ستم ملک دل خراب مکن	که در ولایت ویران امور شه نرود
ز گفتگوی رقیبان مرو ز جا مخفی	کسی که محو نگه شد ز جا نگه نرود
هیچگه باد صبا بار ره [illegible] باشد	تازه [illegible] گلی هر که دل داغ باشد
چون دل [illegible]	یک گلی [illegible] باشد
بسکه [illegible] سیاه [illegible]	[illegible] امتحان [illegible] باشد
[illegible] مستی چیان باشد کنار [illegible]	غیر چون دل شرابی [illegible] باشد
مخفیا [illegible]	تو [illegible] دوری که اول [illegible] باشد
[illegible] آتش شوق تو تا دلم دارد	دلم ز داغ محبت [illegible] دارد
[illegible]	[illegible] که دل ناتوان [illegible] دارد
ز دست جور [illegible]	هزار چاک [illegible] پیرهن دارد
[illegible]	شهید تیغ محبت [illegible] کفن دارد
[illegible] مخفی	میان [illegible] دارد
[illegible] دل [illegible] دارد	[illegible]
[illegible]	گرفتار محبت [illegible]
[illegible]	نهان [illegible] دارد

[illegible]

امن بس که بسته‌ام این عشق برگشته	کار از دو عالم بر مطالب پیر دارد
کی ز بلا چه بود کی نسیم از چه قیاس	بعالم هر کرامی کو دامی بر کو دارد
سامان کی شود ما کی سامانی کرشمه‌گری	سر اندر که محبت دست ایشان گرو دارد
اگر چشم مست مستان این چنین طالع پیش	که هر جا [illegible]
شدم امید [illegible]	پسر [illegible]
جفا [illegible]	کز تیر آه عاشقان [illegible] سنگ [illegible]

ع — نگار کس کی تا بد بسته مخفی درین عالم / ز عیسی هر مسیح دست گرد کیسه زر دارد

عید ما بلبل گردد [illegible]	گر ندانم چرخ [illegible]
سر به هر جا [illegible]	چاشنی [illegible]
مسکرا [illegible]	تا الهی [illegible] عشاق افتاده بود
دولت [illegible]	در [illegible]

ع — چشم خون آلوده مخفی [illegible] شب تا سحر / اشک بیطاقتی بالطلاق افتاده بود

تا بحالم [illegible] نشان [illegible]	چشم امید [illegible] خواهد بود
[illegible]	[illegible]
القدر جان را [illegible] صحبت [illegible]	تا که فکر [illegible] خواهد بود

[illegible]

۴

سیلاب چه پرسد ایکه دیده درم مخفی
بگو بین از بیرون آورد استغفار می آید

گر سلسلهٔ زلف سیه یار فرو شد
صد جان بستاند دل بار فرو شد

بیگانه عقلند [illegible] حق [illegible]
در کوچه بازار بسیار فرو شد

[illegible] آن سنع [illegible] کجا شود
[illegible] ایل النظر دیده [illegible] فرو شد

زاهد [illegible] سبحه و زنار [illegible]
[illegible] سبحه و زنار فرو شد

[illegible] الست [illegible] اهل [illegible]
[illegible] ودر [illegible] فروشد

[illegible] ساکن [illegible] خویشم
گر غلد [illegible] حله با غیبار فروشند

مخفی بسوی [illegible] [illegible] ستانند
آنانکه دل و دیده خونبار فروشند

[illegible] دیده خونناب جگر ریزد
بر [illegible] چون آتش [illegible] ریزد

[illegible] کریم
[illegible] الماس [illegible] ریزد

[illegible] نمی [illegible]
[illegible] مژگان چشم [illegible]

[illegible] دیده [illegible]
[illegible] ساقی اگر جام دگر ریزد

[illegible] رسم [illegible]
[illegible] نامه [illegible] ریزد

[illegible] آفتاب [illegible]
گر آتش [illegible] دیده چشم [illegible] ریزد

[illegible] مخفی [illegible]
[illegible] عالم [illegible] ریزد

[illegible]

[illegible]

نشتری کو تا کز ریش سینه را مرهم نهد	شادی ... [illegible]
بس که از ... دل ... آه ... [illegible]	شاد باشد هر که دل در حلقهٔ ماتم نهد
در گلستان ... [illegible] ... گل	از سرشک ... بلبلان از خواب شبنم ...
تار ... [illegible] ... دل	کو دلی ... [illegible] ...

دفتر امید را مخفی چو ... کند
هر که امید ... دل محکم نهد

بار ... گرد تو پریشانی چند	... عشق تو ... پریشانی چند
تا بکی شمع صفت گرمی ما ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	آورم ... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ... پریشانی چند

رفته از دیده مخفی همه امثال سرشک
راه کو تو گشته پریشانی چند

... [illegible] ... پریشان ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

گر دو بینی ... [illegible] ... دست راست مخفی

دیوان مخفی

[illegible]

[illegible]

بسی کردم نگاهی در دم ره به مقصودی
مگر تا بهمت او قدم تا پیش آید

چو دم ... عالم مقصد ... آمد
متاع دل برین سو اوفتادم تا به پیش آید

شدم ... گردان ...
دو دیده ... تا به پیش آید

نشد گر ماند کام من بجام عالیت مخفی
بجام ... ادم تا به پیش آید

هر که هندی ... خاک ره ... گیرد
خاک گردد ... گر ... گرد

تا همیشه بود ... شوق ... بیهوش
هر که یکدم ... ساغر گیرد

سوز عشق ... اثر ...
که یک شعله آن کون و مکان گیرد

... فراق ...
کاتشی در ... دست گرد

مخفیا نیست دگر تاب و توانائی هم
وای گر ... سر گرد

ز سر تا پا نگاهی ... پا می افتد
... سایه ... پا می افتد

خیال عشق ...
که در عالم ... هر دو پا می افتد

...
در دل ... دیگر جا می افتد

ز بیجا ... مخفی ... حلقه ...
دلی از ... شوق ... پا می افتد

ز ابر گر ...
دل یاد ... بسیار ... گشاید

سلام ...
گر گریند ... رشته ... گشاید

[illegible]

[illegible]

خان گشت اسیر صحبت عشق | ذره گم شد چو بتان شد
شکست تر اچو بهر لب | مسیح دل سوخ در میان شد
لی روی تو لو بهار ایام | در دیده آرزو حیران شد
از لشکر هجر ناله کردم | هر موی عاشق سپید ان شد

گفتی که ز غم بمیر مخفی
الحمد لله آن چنان شد

گردیت چو روی ما شد | آتش دل ما ... شد
هر سو که شب چو صبح آمد | در دیده بخت ما ...
خاری که ز دست دهر دید | در پا ... کشید
هر دل که به درد ... شد | حیف است ز غم بلا کشید

مخفی چو دل اسیر غم شد
هر روز دگر گل شگفت

لب گر عشقت را چاره باشد | ای عالم حسن تماشا باشد
چراغ ... روشن | چنین ... باشد
بیا در چشم من چون نور جا کن | کز ... را جا باشد
درد عشق ای شوخ ... | ... را جا باشد
... مخفی | چو ... باشد

[illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

رگ گلستان محبت نشان معوج مخفی
که همیشه داغ دل بر سینه فگار بماند

بیا که بی گل رویت بغنچه تنگ بماند
ز سوز آتش هجرت بسینه تاب بماند

ز اشک چون جگر من مدام اگر چه چشم
ز بزم ما بشتم لذت شراب بماند

صبا ز لعل تو بوئی بصحن باغ آورد
ز شوق غنچه چو شب پیک غنچه در نقاب بماند

نشست بر گل [illegible]
بر جبین رنگ گل ز رو تو گلاب بماند

بیا بیا که رسید از همه مخفی را
بسر طاقت صبر و بدیده خواب نماند

باد ماغ که گلشن حلقه ماتم باشد
محمل امید [illegible] مژه خرم باشد

لب [illegible] در لعل [illegible]
رونق کار [illegible] ز اشک دمادم باشد

ز دم [illegible]
گرد [illegible] مریم باشد

[illegible]
بهتر آن گل که در آن [illegible] باشد

رگ شده دست [illegible] دل از [illegible] مخفی
هر که احسنم [illegible] مرهم باشد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دیوان مخفی

جگر ریش مرا کام دل از ریش رسید | روشنم گشت که ... گر به سر عمر
حق جو نیست که با ریش دل ریش رسد | ... کلک قضا ...

مهر ورزی مکن ای اندیشه که مخفی آخر
رزق مقسوم رسد گر چه ز پس پیش رسد

گل شود ... بلبل ز بستان بگذرد | اگر گلشن ز بوی آن زلف پریشان بگذرد
... ز دنیا ... کو ... بگذرد | هر که بیند شمع ... وصل ...
... ازین ... بگذرد | ... گر ... بسیار
هر که ... عشق شد ... جان بگذرد | ... عشق ... دل ...

مخفیا آه و دعا است ... کلک ...
حیف باشد که ... گریبان بگذرد

دلم ... فریاد می آید | مرا از گلشن وصل تو هر گه یاد می آید
... صیاد می آید | ... دل ...
... یاد می آید | ... گر ...
... فریاد می آید | ... بیداری ...

مدان ... کرشمه های ... را
ز مخفی ... یاد می آید

... سودا ... | مرا ... افتد

[illegible]

ناصح بیهوده مگیر که مستان محبت		یکباره عقل و لطف به راه نسپارند
هستند بی‌غم ماان کالال باقیات		گر ما که ما ساغر و پیمانه نسپارند
	از عشق تو آتش بجگر در دل مخفی	
	عشاق تو با شعله چو پروانه نسپارند	
معشوق گر ز غول اسرار دم نمیکرد		سحاب عشق هرگز شیرازه گم نمیکرد
ساقی اگر بادی ساغر بهشت بساقی		یکدل بدین تماشا میار و گم نمیکرد
لیلی اگر بود در خیابان وصل مجنون		راه حرم بوادی حجاز و گم نمیکرد
رفتی رسید به سودای مشتاق دل گمشت		گر در هوای وصلت در راه گم نمیکرد
	مادام اگر مودی در ملک هند مخفی	
	اطوار عمر عمدا شیراز گم میکرد	
امید وصل یار باشد ز غم والم کاها		کلاه جان آشنا گردد دلشد بیدلیش کرامد
کسی که شد گرفتار سر زلف پریشانی		دگر آزار مجنون نگار چو لیست کرامد
مسول هرجا همی ماند رسوای سرایی		محال گفتگوی عقل ودر اندیش کرامد
تو را همی سوزن الا من که دعا هم		جراحت چون ستو فانی هم اندیش کرامد
	کسی که دوست غم بیرم ز هلاک دل کسند	
١	چو مخفی هم نفس با عقل و در اندیش کرامد	
چه کس تو قصد ملکی که بها من سر برد		چه شوی تو کوه وادی که شناخت من سر برد

دیوان غنی

نیست وا ان نو سحر گاهی غنی [illegible]
[illegible] کلما شو [illegible] آید

گر محو [illegible] دادہ اند | در جستجوی [illegible]
گرد [illegible] عشق [illegible] | [illegible] کردیم [illegible]
[illegible] آسیوای [illegible] | [illegible] آسودگی [illegible]
[illegible] | آں [illegible] کہ ہای [illegible] شیر [illegible]

شکوہ ہا [illegible] استنایان چہ [illegible]
[illegible] بار [illegible] رسوم دا [illegible]

گر [illegible] شمس [illegible] | در اسلو [illegible]
[illegible] گرد [illegible] | کہ [illegible]
[illegible] | [illegible] راہ [illegible]

[illegible] غنی [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible] دل آسمان [illegible] | [illegible] دل [illegible]
گل [illegible] | [illegible]
[illegible] پریشانی دل جمع [illegible] | ہر کہ در [illegible] عشق پریشان [illegible]
[illegible] دل [illegible] | اشک [illegible] گریبان [illegible]

کشتی عمر سعدو در بود ملو یاں بحر	تا صدای کو کردم از موج طوفانم رسد
بیم پرویش اسد کر برق بیمه برباد تو	آتشی در خانمان کهرباها یم رسد
جان مدای نرگس مستانه اش گردیده ام	هر نگاه یک نگه صد تیر سم پیغام رسد

ز زبان عشقی ہم سنگ عز و ملازمس
در درون سینه دل زهر پنهانم رسد

کسی که آتش عشق تو اختیار کند	سزد که جانه در سینه چنار کند
سا به مریم گل چلیپان کو ترون ست	مرا که دیده گل اشک در کنار کند
سیاد کس بدیت لسان صبح ہمیں	درون سینه دلم الماس کار کند
بجای غنچه جگر در لاله میں پیکان	بهر کس که در نگه نمت شکار کند
زبان عرصه یاد دیده آن کس را	که پیش غیر شکایت رود زکار کند
گذشت آنکه نگاهم ز رشک اشکم را	به سان قطره سیماب بیقرار کند
تو میروی و بهمراهی تو میخواهد	که نور مردمک اندر دیده ام قرار کند
هزار ساله مراد در دل هست می ترسم	که ناله در میان در دل تو کار کند

علاج جانم سکوش تو گشته است غنی
که کائنات ازین بحر التفات کند

ز عشق تو سواد حسن یار در ملکی شد	رخته دلم شیم دریای ایں تحیر شد
قطره خون بود دل در سینه سرشت شد	ہمی سیاران قلب گرد دل بکار زیر شد

ز بهشت شهرهٔ آفاق شد محو لبش	سگ طعامان اسپ لیلی تا از آن نگاه بود
حیرتی دارم که چون حسن محو ساگر	در حریم حاجبی لیلی که تا چشم نگاه بود
تا امید جمال جاه جلوه داشتیم	شمع رزم گاه ای پری ال پری پیکر بود

حاجی حسرت نیست گر بر دید در دل با شد نهان
گنج تا در دل سالها مخفی در یک دیار بود

کس حسن چو یار ما ندارد	زلفی چو نگار ما ندارد
آمد بهار عیب پاک ست	دست آیی طلا بیادارد
پژمرده گلشن چه حاک روید	ابروی که یار ما ندارد
بی نور بود گر آفتاب ست	چشمی که خمار ما ندارد
تا بود دو چشم آن تمام	خورشید عذار ما ندارد
تا مست که ساده یک دیگر سو	مکتوب دیار ما ندارد
تا بلبل باغ آرزو دم	این باغ بهار ما ندارد
رنگ بهار از حبیب گیرد	دستی که نگار ما ندارد
تا آب نسیم سبزه شبنم	این سبزه نگار ما ندارد
چون غنچه گل شگفته باشد	هر دل که غبار ما ندارد
خوبان زلف یاره رکیند	این عیب لالهٔ یار ما ندارد
در کشور حسن شهسواری	حسن نقش و نگار ما ندارد

[illegible]

گردش آبی رنگ زرد و چشم تر زدند | از گل گلزار چشم دسته سر سر زدند
تا دل تنگ بیدلان عیان نشکست | تا طلوع صبح از خون جگر ساغر زدند
مردم بهار تشنگی به تر کرد جام و لب | جام استغنا بهم بر دو بر کوثر زدند
خواهم حلقه عشق ترا ایمان حلق | در درون کعبه دل سجده ... زدند
هر کرا چون مجنون لیلی وادی محبت ساخ | بر سر خار مغیلان صحرا آن نشتر زدند
بر دل ما در دو عشق ... نان | تا دل بیتاب ما را دیگر زدند
تا گمرد ... محبت همکس | شیر دلان زنجیر دریای دل بر زدند
... حرم ... | قرعه کار هم بکس ... کافر زدند
... | در دل ... محبت عاشقان بر زدند
... | ... اعلی ... زدند
... | آتش ... در سینه آذر زدند

کوچ کن مخلص از این وادی که یاران همه
خیمه وارستگی در وادی دیگر زدند

ردیف الراء المهملة

... | همه بادرنگان ... جام شراب گیر
... غنیمت ... عمر | ... بلبل ...

[illegible]

خوابی که عاری شود ماه سا مد | نیست کسی اندر سرا دیگر عام یکی کمر
مسیحا بستم غم دهر مساد بیست | ز پا ستر روی آتش بهشت خیبرم
رهرو شوق مقصود قلم کش | اوراق بکشا به التفات ده رسیم
چون باد مرو سرور دربند کسی هر کس | کر در رسے خیمه یار باب همم کر
چون دست آغوش نصیحت سیر را | در گوشه ویرانه خود باغ ارم

در بزم طرب سالها سوسان و ارغوان اشد
مخفی بالا نرخ کس و دامان الم کیسه

خوبی بدر مهمانان خویش را بیگانه کرد | دست کل بر دار انگشت تنگ کر
سرکش قلم ساقی تنبت ساغر کمش | بر کار آید یکی جانی چون بهار بر
غم شد مرده نیست تماشا سے جیب | از سرای اسمان بگردد دور خانه کر
شمع دل یار و عند لیب باغ گریبان | ناله و سوز جگر را ملبل در بر کر
و سوا اشک گرداری چو جوی تر و تنگی | حرص را بیگانه خود را پیرهم
قشنه چون لب عید صبا اجل بی خبر | عالمی برادر بسیار دل آسوده هم

ملک آبادی درین ویرانه مخفی تا کے
این همه ویرانه را آخر تو هم ویرانه کم

از کار تو درسی رها کو دو ما بهر بیکار | عاشقی که نگه شمرا با گردش دل بکار
چون گل کار و ان محبتی بیایم زار | بلبل پای در گل ما دل بیچون ۹

[illegible]

	فصل بهار و باده و گلهای شگفته مطرب بحکم شرع محتسب باب گیسه مر	
بر شکیبائی تغافل میر غم چند می دگر بر زبان عقل سد بر پای من مجلسی دگر جای یوسف آ گیر هیچ زندانی دگر کام دم گر باشدم جز تو خدا وند می گر		می کے ساغر نفس از مهر چیدی دگر یس گر دیوانه گشتم ماحت بر تو نیست تا قیامت گر باید سوی کنعان تو خواه مجرم را بریزد خواه حرم بخشش
	تو که از گلها مدارسی باد ای طاهر شناس مجبور و اینک بهاک پاک سوگندی دگر	
ار دیار عمل در این راه دگر گیر نهیده قدم در ره این مرحله گیر ز سر تو بار مقصود بس گیر جانانه خود دیر شده از خون جگر گیر مضمون صفت از هستی هر قطره گیر اساس تعلق همه میراث پدر گیر		دلوا نه عشق سفر و ساغر گیر تا نرسی وادی عشق آمده گیست ملی عشق الم تقش از نور می پیاسے ال مس کرآید سوی دو مسلسل دامن لیلی ارادت بکف آرے دای وجود دست سیم بسیر لبنان
	اقبال تو مو بو به هر صنعت خیر گشته دست فلک خویش را آغوش گیرند	
میر غم گری گشت را بچه گانی دگر		هم حسن حسنی ابار و جولانی دگر

[illegible]

[illegible]

تا نشان از مصر حسنت هست ماه تابان	در جهان آرد هر دم ماه کنعانی دگر

بر دلم مخفی بسی شد بار غم ای آه سرد
کاش میبودی مرا آه و پریشان نگار

ای که حسن تو ز لاله شناسد دگر	دی حق عشق ترا اساس و جهانی دگر
ملک جهان را نظر بود به نام ملک	حسن ترا جلوه که بود و بیانی دگر
قبله اهل نظر طاق دو ابروی تست	نیست مرا بهر دوم جز تو جانی دگر
کام ترا تا ظلم بعد از آن کرده است	نگذرم از زلف آن هر زمان تا بی دگر
بر سر دریای اشک از پی صید نگه	چشم ترم جز حباب حلقه دام دگر
مست اگر سحر خود دار خوش بیت	شیفته عشق اطهر کلاسے دگر
کام طلب بر نهم تا نگه شان در نظر	در پی هر کام ماست کمی کامی دگر
رو به عدم دارم و تا تو مرا آرزوست	در سر و بالین بیک دم کامی دگر

مخفی اگر عیسی تو الموت براه عشق
از سر جانی رود و دست بهاے دگر

ردیف الزاء المعجمة

ز بسی ما را جهان را لی یا تنگ بار	در محبت دیده و دل را همه گی یار
چه سبب گوهر شیفته گردانده احسان شعار	سخت اگر باشد پیر داغ تو نام [illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مست تقوی کرد یا داردم بادهٔ ما	دُردی آید معرکان لوی پیر مغان بود
گشته زار داد عیادت گریبان ورنه کار	جیب گل پاره بهاران چاک دامن بود
زهد شادی کرم گشت مسجد ترا شکست	هم غم پاره فراد در آزو اعمال بود
مقصد مطلبی بس انکار [illegible] اصول	[illegible] دارم چشم [illegible] بود

شعلهٔ آه دل مخفی جهان را گرفت
ار سیه کاری الله دیو انام روشن بود

دل خفتی ز سیل دیده و دل [illegible]	دارم خیال [illegible] در خط [illegible] بود
با آنکه چشم من ز غم سفید شد	دارم دو دیده بدو بادام [illegible] بود
ای گریه هستی که زو ساخته جگر	دارم هزار داد [illegible] چشم [illegible] بود
خاک وجود من همه بر باد داد	من بی [illegible] وصل [illegible] بود

مخفی اگر چه خانه خراب [illegible] شدم
دارم هوای صحبت اهل [illegible] بود

کشادی تیر مژگان ناوک یار	که بر عاشقان شد ناوک انداز
اسیر حسن او بود رها گشت	کمند زلف دارد چنگل باز
[illegible]	مدام آرد بهم مرغان جان باز
[illegible]	[illegible] دار [illegible] حال تو پرواز
اگر مخفی ز [illegible] رسد هم یار	میان عاشقان کردم سرافراز

[illegible]

[illegible]

نزدم سر چو ملاحظه زلف
هم صدای من یکیان در بندم
پس یار عمری بیاری چهره شعف

زنور کسم مسلمان کافر امروز در
گر راسته دام از نادرا امروز در
از دل می آورم اندر شستش بلده

ما مقتول کرست مخفی از عطرها
سم در راه وادی که رهبر آمدند

ردیف السین المهملة

سیکشان بنگاه می گردش شب
صد هر صیاد گردد بلبل همیان قفس
عشق اوردو حیله حسن در شانه
ما وانان گرد هم که غم شود نام
کی رودی هر حسن چشم کسی
شکوه ادب نگاه انتشار پای
مرد روانی بین هاد به مکانه

ما بلبل سوز طلب آلمی که هستیم بس
دانه مرغ محبت حلقه دست بس
روشنانی کو نگار رو اسلامت و بس
مرد راه مقصود را مرای همین ست بس
مرد عشقی چشم محو آن چه است بس
کاینجا آید شمع از ما تیر ایا ست بس
دوری ای کار او دو عالم یک کاست بس

درد هم ما مست شود خانه مخفی لب پیا
راز دل اظهار کردن شیوه ما مست بس

زاد راه عشق محو چشم گریه است و سر
عاشقان را مسکن ما ملیا ما مست بس

[illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

روز و رگلوی ستدکس دور دکس میخانه ام
مخفیا در رم من تا باده گلگون بیرس

دو جهت گریاستدر بلوادی دور تر
اندک حالی کون نوجای گریبان هوس

احتکام عالم ایرکا مسکار ساعدو گکا
ایکی لیل بر مراد جولسن بود دسترس

تا لکی در حسن بلبل صدادی گل
تا انکه مسکنی ماری کما فریاد رس

از تهمکستی سرور محشر مهاندیشه دست
حاصل ایام عمرم حسرت دیدار بس

نا غنمان هم کم صوری سیراغم کرد دست
تا بکام دل نسیم باغ آید یک نفس

اردی میمین مند سیدوده راه کاروان
تا انکه لو پریشان نیست یا سند جرس

لا ابالی سر دم مخفی و ساغر میبرم
کارم گریاستدم اندیشه ار غم عسس

ردیف الشین المعجمه

پرستدر جول دیده مشتاق کو تماشا
دیدم بکام خویش رخ آرزوی خویش

مسرور آه و ناله وصف یاد دوستی
تا عمر فراق تپیس گفتگوی خویش

سیهان کابل باعادرسینه حرمی
دارم هرار بالگره در گلوی خویش

گشتم چنان ضعیف که من بعد با یدم
مخفی عزیر جامه کنم جستجوی خویش

[illegible]

دیوان مخفی

چو چشم شد خیالت را نظر دوش
کشید می دوش بر یاد کو جامی
مرا باید ز غیرت رو بپیچم

آب بر ... کی چشم هم آغوش
اگر بر لب ز دار کنم هر دو فرقه خموش
اگر شد بهم از بار لعنت ما گوش

اگر سر مخفی گذار رفتگان یاد
مپرس از شادی کم بود و فراموش

اگر سر سودگی داری بلا شو همنشین باش
اسیر زلف ی اگر خواهی برسوائی
هر که او بیم سپید گرم گردد بهار

اطلاعی ماتیه موج عشق کیاسان
که دست رکاب هشیار وکی دیوانه باش
در شکم دل ... سوختن پروانه باش

تا لوز هنگام صحبت ماهیت از دو دور نیست
مست یکسان کار عالم مخفیا مدهوش باش

بر آمد گر یاد گریبان شمع ارمکر آتش
بسوی عندلیبان کو گلشن هم ...
اگر بر بیکنم خود را تسلی ... کی ...

نگاهی اشک سر بر ... چو هم ...
ز مرگ برق ... دل باد سحر آتش
بیا که عشاق دل ... چشم ... سودا ... آتش

ز بهر صحبت مخفی دل آلوده ام
بگیرد دار محالت بدامم یاد سوز آتش

نیست دیدن گر میسر ...
تا بکی باشد ازین عرم ...

یار گر باید ... تا بکی ...
یار را در دل ببین ... عرم ...

[illegible]

[illegible]

دیوان غنیمت

ار آتش غم شد دل ما جادۂ آتش | فانوس سر شمع شود جادۂ آتش
هر کلہ بد شعلہ بلک آتش دوری | تا چند توان بود چو پروانۂ آتش
روا قوت من مگر ساعۂ سوزد | افسانۂ من باشد مگر افسانۂ آتش
سمن مینی بادہ گلگوں حریفان | باد عسم تماشے و پیمانۂ آتش

ای دیدہ همدردان اثر آہ کہ تخفے
بیگانۂ آلست بہ بیگانۂ آتش

اگر عاشق شدی دلپارہ میباش | سگے بلبل سگے پروانہ میباش
ملا گہ در سر تراسودای عشق ست | چو مجنوں از خرد بیگانہ میباش
ز بیگانہ اگر در آشنا ئے | ز رسم آشنا بیگانہ میباش
گلستان پر گل و مینا پر از مے | ز غم بلبلاں مستانہ میباش
نالش بار سے وصال و مینا | تمازوں جگر پیمانہ میباش
بوادی محبت ز آتش عشق | گہے عاقل گہے دیوانہ میباش

کشاید هر کہ بند در بر دیست
محور مخنفی غم و مردانہ مباش

فلک سا آسمان را ان کسا ج تو عندلیبانہ | کہ دارد چون لیلی بجانی ز جان نال می پرد آتش
سر چمن تو دو را گردان ز آتش چہ پیدی مکہ چمن | شب بہ سر روی خورشید دگر آئینہ بدار
ز میدہ دیدہ مجنون لعیار بدہ لیلی | باشد خیر لیلی ہم کسی گا یار طلبکار آتش

[illegible]

ردیف الشین المعجمة

اگر مردے در کوستانه میرقص	به پیش محرم و بیگانه میرقص
محبت هر کجا رقصے کند گرم	لسان بلبل و پروانه میرقص
مشو از سحر دانه صید صیاد	چو مرغان قفس بے دانه میرقص
لباس عافیت بیرون کن از بر	چو عاقل پیش هر دیوانه میرقص
چو مجنون از دو عالم جسته عشق	بصحرا و بویرانه اس خانه میرقص
سر رهے سر زلف [illegible]	میان شیشه و پیمانه میرقص
نگردد گر او را معمور	بیا آسان یعنی ویرانه میرقص

مده دست مخفی ز کف جام محبت
میان عاشقان مستانه میرقص

ردیف الطاء المهملة

هر کرا گرم ستم دید پریشان احوال	نیست جز [illegible] گل آن روز پریشان [illegible]
گرد ز [illegible] سر پیاده داری [illegible]	اے [illegible] گل [illegible] یکسان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]	نیست معمول [illegible]
هر کجا در [illegible] سودای عشق	نیست [illegible] [illegible]
[illegible]	[illegible]
تا نه سر [illegible] معمول را	نیست [illegible]

ردیف الکاف

[illegible]

ردیف القاف

آمد بهار و داد به مجلس صلای عشق	بلبل بهار بناله بساز د نوای عشق
نشود تمام سرو اندام ار ...	بایم اگر ز شیخ آتش هوای عشق
بیهوده کاوش تو ز هر طبیب چیست	درمان درد را نکند جز دوای عشق
...	جز خون دیده هیچ نسازد دوای عشق
در بیستون ...	فریاد با مراد ... ناله های عشق
مجنون ... لیلی ...	کاید ... صد رنگ دوای عشق
کشتی اگر شکست ...	بر سر بلا رسد مرا ... عشق

یاران دیر زم وداده و ... مالیت
مخفی ... درد و محنت بلی تنهای عشق

ای در هم ز زلف تو پریشان دل عاشق	دی پیش گل روی تو حیران دل عاشق
آنی که ... جگر ...	دیده ست ... زنخدان دل عاشق
تا زلف تو ...	هرگز نشود مایل ایمان دل عاشق
تا گشته لب لعل تو ...	... دل عاشق

مخفی ... در ...
ار ... دیده ... پشیمان دل عاشق

[illegible]

سحر آن کشیشه امید شد باد	گر نریزد بر سرم از آسمان سنگ

پستان مرادم شد تنگ دل
بود مخفی درین گلشن بهار لنگ

ردیف لام

ای سروی که بیابانی ترا رشک گلستان	وی قد رعنا ترا سرو روان بنده گل
هر چشم گریان مرا صد جوی آب روان	هر ناوک تیر ترا صد تیر مژگان بلعل
نازم چشم عاشقی کو گریه صد عالم	دارد را شب لاله گون شد گلستان
سلسل بود دیر کس کز اشک چاک دامن	در دیده دارم صد علم شعله
از وصف رخت تیره دل قبل این اهل	تر یکدم دیده صد سیاه کشتگان از ازل
هر شعله آه مرا صد گوهر شمع ما گریان	هر ناوک تیر مرا صد تیر مژگان صد دل

مخفی ز رندان جهان دستی بده تو گیست
چون غنچه دارد جیب گل تنگ بیان الله

در طوفان آتش نشسته هر گری بر دل	دارم آب چون دیده هر نشست تشنه گل
از بس صد دست بمراد ل کرده نشسته	یکقطره چون ابی ما مرا بر سبو گلی
گستم چیان همچو که وقت آستان ما	چند انگه کرد یک عمر جستجوی گل
سوزد هر نفس هر مرا یک نفس	سر برد چو شعله آه از گلوی دل

ردیف اللام

هوای کوی یار پر کن نوای صد ناله شک	مرغ چمن طلوع بهار رخسار گل
هنگام گل گذشته و ما در گلشن نیست	امسال باغ یاس کرده و بر من در گلزار گل

ململ نگاهم موی لعل کن که نقاد الشک
مخفی رسیده و کرده سمانی نثار گل

ای که پرتو جمالت شمع هر محفل	موی زلفت تا بهارت حل مشکل
پروانه وار گردت هر گرد شمع رخ دست	مینا اگر رخت را هر آینه مقابل

مقصد لوای رکنه در سند کردی مخفی
حامی رهبر ما ره قطع اینقدر منازل

در دیگ عصیان تو سوزی بود داز دل	صد حیف کز آن تو بجز سوختن کار ز دل
ارباب لطف را نقش مطلع حیات	آنکه نم کرد خیال لب هر سگون ز دل
از اشک دل نم ستم خورده دم در غم	تا حشر در خاک مر افزون سوداز دل
گیرم کرم بیم بهم آید در سر گرم	آن لذت پیکان تو از حسن زدل

مخفی جگر چیغ شکافد در سر درد
هر ناوک آهی که گردون سود داز دل

بنویسم والسلام در سینه جانانه دل	حیالت سینه سمان خانه ز دل
زلفی دلبرانه تصویر حسنت	سینه ریش کرده و ام کاشانه ز دل
محبت هر کجا بر سر کسد گرم	تو ای شمع و ستم پروانه ز دل

[illegible]

نیست مخفی چو مرا صورت گفتار [illegible]
با [illegible] کشم [illegible] مولا [illegible]

سوختم [illegible] سر [illegible]	در [illegible] الشن [illegible]
[illegible] الله [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	در دل [illegible]
[illegible] مستی [illegible]	[illegible]

[illegible] ساکن مخفی [illegible]
که [illegible] از مردان [illegible]

ما دل به محبت پیش تمنا بنهادیم	ما سر به هوس بر سر سودا بنهادیم
معمول [illegible] ولی از ادب عشق	گستاخ قدم در ره و صحرا بنهادیم
[illegible]	بی چشم تری [illegible] دریا بنهادیم
ما [illegible] گلستان بی عشق [illegible]	مردم [illegible] بر لب مینا بنهادیم
هر جا که نهادیم قدم [illegible]	پی آبله پای [illegible] بنهادیم

مخفی به مغان کوس [illegible]
[illegible] بر پای [illegible] بنهادیم

دیوان مخفی

[illegible]

گاه در بدرم دل کی در وادی و که در حرم | همچو مجنون زار چون هر یک بیابانی خوش کنم

دردا که گشت آئینهٔ دل شد سیاه
میردم مختفی که طرز رستنی خوش کنم

بس تشنه هر دم دلی آسا کردیم
با ملک شعر دلی ملک کشاده‌ایم
هر گام رنایم ره عشق چو معشوق
تا قبله ملاقات دو ابروی تو باشد
آتشکده سینه با شعله سنین هست

دال

تا اندازه برون کن دل اندر و همی علام
بس خون جگر آمد از گریه چشمانم
تا چند تو اندر دست جفا سمانم
در قید کمند عشق افتادم و آزادم
امروز اگر کردی پامالی بکه همت
جان دادم و مرغ دل از رشک تو انگندم

چون صوفی آب مهر با سینه کردیم
سوزیم چو پروانه و بیتاب بگردیم
در دایره تسلیم و زاحباب نگردیم
در دیکه نتخادی ز محراب نگردیم
زان آب بجوییم که سیراب نگردیم
در سینه مهر عقدهٔ پنهان الم می‌دارم
از هر مژه خاری مژگان همی خارم
از هر سر مو ارغم جسم الم میدارم
در ساعه سر کوی کام کرکشت همی دارم
اندیشه فردا کن بی غم سکی دارم
بر سطر قلم مست گر بیش همی دارم

اندوه کشانیم الا دل شب تا صبح
آراسته هر گردون مختفی علم دارم

بس محو نگه گشتم فراموش ز الطاف کردیم | دو دست بباغ پروانه آغوش کردیم

دیوان مخفی

شب به صد حیله تا سحر یاد میکردم [illegible]
سیر گلزار روی تو خود [illegible]

همدم گم شده آشیان [illegible]
که بر دم [illegible]

مثل [illegible] حال [illegible]
امید [illegible] خاطر خود شاد [illegible]

[illegible] جمع [illegible]
[illegible] از قفس آزاد میکردم

چو مرغان [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] راه دل تو یاد میکردم

اگر در کشور [illegible] کسی [illegible]
ز [illegible] ویرانی [illegible] میکردم

سروی سور [illegible] ای مخفی
گلستانی [illegible] آباد میکردم

در قافلۀ شوق چو بانگ جرس استم
در مرحلۀ عشق به راه هوس استم

از [illegible] دل [illegible] دیده [illegible]
[illegible] در قفس استم

[illegible]
[illegible] آتش [illegible] دشت [illegible] استم

[illegible] گلشن [illegible]
[illegible] قدم [illegible] استم

مخفی [illegible] هوس [illegible] راه
[illegible] جرس استم

[illegible] شراب [illegible] گذشته
مخزون [illegible] عالم [illegible] گذشته

[illegible]
بسیار [illegible] هستی [illegible]

تا [illegible]
[illegible] مخفی [illegible] گذشته

[illegible]

مخفی گر گرفت نسیم نعمت دامن غم را
جان داده بغم دوست در ایام حسرت دیدیم

ما گر مستیم و گر هشیار و گر دیوانه ایم
نیست جز سودای روی تو دل ما را قرار
هر دو عالم نعمت بوده طفیل ما کرم
این نثار آهو و دگیمای برون آید

هر کجا عرفانی است سلسل دیوانه ایم
گر امام کعبه و گر راهب بتخانه ایم
از ازل با ایمن عین جهان بیگانه ایم
تا که در بزم طرب دردی کش پیمانه ایم

نیست گر معمور این ویرانه ما را کو ماتم
مخفیا چون گنج پنهان ما درین ویرانه ایم

مردم تار از دل اگر چشم بر طوفان شوم
خوی خون بار دیده می بارم ...
گر بتم چون نعمت سر خورده آسودگی
سکه سودای برت ... عشقم ...
در درون سینه من غنچه دل ...
منکر دلم ... صد داغ بر بالای داغ
... دیوان ... جدید ...

عرفی از زار دون شاید بهاران بشنوم
هر کجا افسانه فرهاد و مجنون بشنوم
تا در دم ماند که از کوکب همایون بشنوم
سیر دم مستانه هر جا نام مجنون بشنوم
از رسالوی اگر زنان ... بشنوم
داغ کی گردم اگر از داغ گردون بشنوم
از زبان هر که از عشق تو مضمون بشنوم

دست در آغوش هر دم همچو قمری در چمن
روز و شب مخفی که وصف قد موزون بشنوم

[illegible]

[illegible]

ای نسیم عشق تو تا در چمن سر زد ز خاک
...

دشت پیمای محبت چون شدم در راه عشق
مادرم مخفی درین ره سرو پا باشم

رفتن دیده ز دنیا ساز رستگی
...

راست دارم رباعی جان معطر شود دست مخفی
همچو گل چاک گریبان در دمان مست کسب عشق دارم

...

غمی باید لم تسکین را مستانه ای مخفی
همچو گل جیب و گریبان فغان صد چاک می خواهم

[illegible]

[illegible]

امشب از فرق چون شد
داغ تو در جگر نهادیم
در دامن وصل یار نشستیم

پس دیده اشکبار گشتیم
از زمرهٔ اعتبار گشتیم
هر چند که چون غبار گشتیم

مخفی
نگشاد در مراد
عمری بی روزگار گشتیم

ما دانا مسکه دل بکوی یار می‌آشیم
حیف که هم بجو گلشن سیر می‌کردیم
هر سر عیله‌ای همی بود درم
لشم لب لود دم و آتش یار او دراق

ای مجنون هوس فغان اقتادیم
در میان اهل ماتم اختیار بیداشتیم
رنج آنکه مقصد چون غبار ما شتیم
چون سمند زرین سوار ما شتیم

مخفی
نقش می‌بستیم گلشن امید وصل
در درون سده از چون گلزار بداشتیم

کو نهی که معهٔ داکد نسیم
عنبر بار دیده شانم به حس
آه سر خویش نه دم چون اثر
مدد هو کوشت شکوه که صل

آه دلی بهره باد صبح نسیم
لبهای محیه سرخ چون جگر گنیم
آتش شمیم در دل شمعی اثر کنیم
نکته حست روزگار که سامان کند

مخفی
نقار نعمت ایام گسلد
در کوی عافیت حرف ما رکذر کنیم

[illegible]

دیوان مخفی

گر شود هر سر موی مرهم نفس غم
گو ترا صحبت دهم را گلستان کرده‌ام
در قیامت اگرم جانب صحرا طلبند
به سر خاک تو بی سر بکشند

ما نیست بر نشوم هوش بیمار دردم
همچو مجنون ز طرف جانب صحرا فردم
به تماشای دل باز به سر تماشا بردم
به تماشا که مسی چو بیمار بردم

تا تام رخش یار گردیم
هر لحظه بر دیده چون فشاندیم
از آتش عشق چون سمندر

تا آینهٔ دل غبار گردیم
رونق رنگ گل و بهار گردیم
سر تا قدم شرار گردیم

تا دید رخت چو لاله
داغ تو بهر دیار بردیم

تا که بر در مهر چو سائل باشیم
التجا بر در مخلوق دکوته کنیم
مکر صد حاتم طی در حرم حسن گدا است
بر سر معرکه گر از آتش عشقم سوزد

ما همه نظر بر الم دل باشیم
چند چون اهل هنر بی حاصل باشیم
حیف باشد که گدا طبع و گدا دل باشیم
باز پروانه صفت در پی قاتل باشیم

سر و دلکشی عمر چو موج ای مخفی
شرط انصاف ما نیست که ساحل باشیم

لشکر در چمن تو خون لی سلمان دعا
مرغی همی پریشانی مرگ مکن من

تیره گل دامان خود را تا گوان
بیجا را دگر به کار خود سامان کن

۸۵

[illegible]

قسمت عمری به آبله پایی شده ام / تکیه بر نیشتر سر خار مغیلان زده ام

حرم تسخیر اقالیم جنون کرده دلم / خیمه بر لشکر غم راه بیابان زده ام

میوه ام کشته پای مدامان شکیب / سکه صدچاک به یکتا گریبان زده ام

از تو آتشکده عشق بپا افروخته ام / آتش عشق تو بر تمام سر و سامان زده ام

ذوق [illegible] تاب مینا افکندم / دیده برابر جگر موجه طوفان زده ام

کرده ام دیر [illegible] گوش مسلمانی را / سکه با قرص [illegible] گران زده ام

[illegible] / تنگ [illegible] سر [illegible] زده ام

آفرین [illegible] بار که در کشور هند / سکه از نقد سخن رایج ایران زده ام

حسرت گریه جامی از بهار آورده ام / نامه ام بوی خوشی از زلف یار آورده ام

نسخه بوی گل با غم پریشانی بود / تحفه این گل [illegible] روزگار آورده ام

از دیار عیش [illegible] / درد دل چندانکه خواهی [illegible] آورده ام

داده ام دل را [illegible] / قطره خون جگر را یادگار آورده ام

اعتماد عیش [illegible] کردگار / برده ام بی اعتباری [illegible] آورده ام

قطره خون جگرهایی دلم [illegible] / دل [illegible] نظر [illegible] آورده ام

[illegible] کرده قصد جان [illegible] / مرغ دل را صید [illegible] آورده ام

سالها خون [illegible] زده ام از [illegible] / کیسه [illegible] را بر کنار آورده ام

[illegible]

دیوان مخفی

دوش در محراب طاق ابرویت سر داشتم | در طواف کعبه بودم حج اکبر داشتم
شعله برق آتش سودای عشق در دماغ | خانه را از آتش دل چون سمندر داشتم
ساقی درد کشانم داد مستانه مئی | از خمار طعنه بر جعفر و اسکندر داشتم
نیست سامان تر اگر تدبیر ... | دل ز آتش سکندر ... ...

مخفیا هست باغ جهان معطر ساختم
در سر زلف سخن پیچیده عنبر داشتم

میروم با همرهی دوری لب پیدا کسم | واندران وبرانه از غم خار پیدا کسم
دامن دامان ... کسی را کز مرغوب | از سر شک دیده آب ودانه پیدا کسم
در بیابان جنون انجم صحبت دوش | نیست گر در خانه جو برادر پیدا کسم
شیشه نگر دهی در رم آهوی ستود | جوی من از ... سحرانه پیدا کسم
تا زلف ... بیرزبان عشق | از سر انگشت محبت شانه پیدا کسم
شد بهار عمر ... آرزو ... | میروم تا گریه مستانه پیدا کسم

ره بیاری هیچ شعار برای سوختن
مخفیا باید بپروانه پیدا کسم

رحم ... است اگر کنار ... | از خوب دیده در دل ... کوی
اگر ... آبی ... جانانه ... | سوی ... ... بلا ... ستم
... ... | گل ... ... ستم

[illegible]

[illegible]

رو بپوشی می‌نمایی که از انکار خشم — بهر جز دمون و رسوای دگر پیدا کنم
نیکلند بر دیده را سوز بسوز تا یکی — سهو ی جسم بینای دگر پیدا کنم
تهد دل تا امید و رشتم بجز من حیح — تا بهار از شورای دگر پیدا کنم
بیل کجک دیده از بیطامی سرلیلم — تا ملک همه دریای دگر پیدا کنم
دیده دام ظلم و ستم چند ملک از طلمات شک — مهر و مگر بهر جود جاے دگر پیدا کنم

هیچو ام چندگاهی رفت مخفی بعد ازین
در دور و امید اگر یاسے دگر پیدا کنم

بر کدام ای یون شمع مایم جا بگذریم میکنم — در رہ میدان خود را چاره ساز میکنم
صد دام محنت و ستار سنج و ... میکنم — با وجود دل رہا تا بها زمی میکنم
در حریم جمع با سدتا نثار من ... — جانه خود را گره دل نثاری میکنم
میکنم ویران هر بیت عبود تا ... — قتل ... خاکساری میکنم

بیم غم داغ فراق ... تقدیر جان
مخفیا وقت سفر شد کار سازی میکنم

وصل گل رفت مر یخانه ترابی ترزدم — ربع بشنہ در دل ... آسے ترزدم
بند حق شیشه عمر ... هستی ... — سهم ی کرم تشد یع کمانے بردم
حیف صد حیف که در ضعف رسیدایم — رسای دل عمر سست ... بردم
کشتی عمر تباهی شد ... — ست در دامن ... حالی ترزدم

[illegible]

[illegible]

بیسب دریا همو دلیل بی‌تاب | هیچ گریبان بی‌ربط دو رد عالم [illegible]

که درنگید در نظر مخفی لباس ماهیت
ما که نقش بوریا را سند جسم در بر ایم

ما که چون مجنون سودای جنون [illegible] | دوست ما را بی‌تابی و خود چون [illegible] ایم
شیشه ما حوادث پر بار [illegible] | ما که آورده جام می جا نشسته ایم
سکه [illegible] ایم [illegible] | [illegible] گوهر تر کرایی [illegible]
ما که از مستی تماشای بساط [illegible] | از [illegible] خوا و می [illegible]
قدر گوهر هست [illegible] | [illegible]
شعله در جا بر درد [illegible] | از [illegible] ایم

[illegible] نمایند [illegible]
روز و شب مخفی [illegible] ایم

سکه نام [illegible] | سینه را [illegible] دل چون [illegible]
شد [illegible] | دوستان [illegible]
[illegible] | سکه [illegible]
[illegible] | [illegible]
در لباس [illegible] سلطانی بسر | تا [illegible]
[illegible] | [illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

چندی به یاد همه [illegible] ز چشم اشک | برلب جوی لطف [illegible] تماشا کنم
[illegible] گر [illegible] گوهر [illegible] | [illegible] خون جگر [illegible] گهر تاره کنم

تیغ تغافل [illegible] جور فلک [illegible]
همچو یعقوب [illegible] داغ پسر تاره کنم

درد آنکه [illegible] آزاد گشتیم | یک لحظه ز غمهای جهان شاد گشتیم
تا [illegible] | محتاج دم تیشه فرهاد گشتیم
تا [illegible] گرفتیم درین دهر | [illegible] آباد گشتیم
تا [illegible] در ره عشاق نهادیم | سرگشته درین بادیه چون باد گشتیم
هر جا که درآمد سخن از [illegible] | [illegible] استاد گشتیم
تا [illegible] سلسله زلف تو گشتیم | با بند سر زلف تو آزاد گشتیم

تا بلبل [illegible] مخفی
[illegible] قفس و حیله صیاد گشتیم

تا کی [illegible] گل [illegible] برده‌ام | تا کی توان [illegible] برده‌ام
[illegible] سینه من [illegible] گلشن | [illegible]
[illegible] مجنون سرگشته سامان | [illegible] پریشان [illegible]
[illegible] ساغر [illegible] دلبر | [illegible]
[illegible] اهل مجلس مخفی گران نماید | [illegible] حال [illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

گر نشینم با کسی تهی ز می گلگون	چون نباشد یار دیده بار [illegible]
تا لعل نوشش مسکی تا تام سیر دل کرده ام	در وفای [illegible] تا محمل [illegible]
لب که چون تا سحر بر خاک سر و افشانده ام	دشت پیمای چون [illegible]
قامت سرو چمن دیگر نیابد در نظر	تا الطاف قامت آن سرو [illegible]
تحسین ای مالک کشور حسن آن [illegible]	تا اساس صبح [illegible] گلگون [illegible]

مرد کاری مخففا دیگر نیاید برون
بر سیاه [illegible] تا [illegible] شمول کرده ام

تا هم [illegible] شد [illegible] محبت [illegible]	[illegible]
پیش [illegible] گر [illegible] آمادگی	همچو [illegible]
با پریشانی و نادانی [illegible] کرده ام	از چنین [illegible] کشید [illegible]
[illegible] دیگر گردید [illegible]	[illegible]

گریه و زاری [illegible] دیوان [illegible]
مخففا صد شکر [illegible] داده ام [illegible]

[illegible] سایه [illegible] میکردم	چون دل [illegible] نقش چنین [illegible]
تا اقرار دل [illegible]	چون [illegible]
از پی اتصال [illegible]	هر [illegible] بار [illegible] میکرد
[illegible] عشق [illegible]	عشق سودای [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر دم به یاد لب لالهام از زلف همای گشت
کی گلم به تماشا... ناصحا مباد
[illegible]

همچو بلبلان در بین گلستان خاک گم کرده‌ام
[illegible]
[illegible] ... شام و سحر گم کرده‌ام

حسرت در هر جا ملت مخفی در ین ... شد
گو ... مقصود را جای دگر گم کرده‌ام

ردیف النون

بهار آمد حریفان شیشه ... تماشا کردن
... چو گل ... جانان ... دل
چو در دل عشق ... شد ...
چو جام جم ... ساقی ...
ترا او دل مجنون ... شد ...

... بلبلان جام ... میوان کردن
... میوان کردن
... تماشا کردن
... تماشا کردن
... تماشا کردن

رهد ... شبهای ...
... تماشا کردن

ما عاشق ... یار آمدن
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ... آمدن
در درون کعبه ... آمدن

[illegible]

[illegible]

مشکل روم چو بر سر کویت تا کشم [illegible]	زیر لب [illegible] گرد [illegible] در مقابل حسن
دیده ام آسودگی [illegible] در شب افسردگی	دارد صحبت تو [illegible] دل [illegible]

ساختیم بی تو مخفی داغ رسوایی بسی
داغ دل چندان که می‌خواهی هست در بازار من

ای گل بی دیدن تو هم ره جان [illegible]	چمن گل بلبل [illegible] آشیان [illegible]
نیست [illegible] حسن تو [illegible]	کرده [illegible] مشکین [illegible] خویشتن
کرده ام گریه [illegible] امید دعا	ساختم تا نام تو [illegible] خویشتن
گر رقیبان [illegible] می‌آید به رو	داده ام [illegible] جان [illegible] خویشتن
اشک [illegible] چشم در کف [illegible] آرزو	گر به دل [illegible] دل [illegible] خویشتن

هیچ مخفی هیچ کس [illegible] عاشقی [illegible] یافت
راحت [illegible] داغ لاله [illegible] خویشتن

کار مشتاقان [illegible] پنهان [illegible]	کار عاشق [illegible] خون [illegible]
نیست آسان [illegible]	خون دل [illegible]
گر [illegible] عشق [illegible]	[illegible] گریبان [illegible]
[illegible] آشنا	[illegible] پریشان [illegible]

دیده خود [illegible] مخفی دگر [illegible] توان
[illegible] پریشان [illegible]

دیوان مخفی

[illegible]

مہر تا ماہ سِتاں گلشن کو اُنھا تا ہیں — اشک لعل سے ستاں محمل آئیہ بیرون
خواہ در آگین علی لود خواہ گدا — پای طلب سر گردد مشعل آئیہ بیرون

مختفیا دریں از گریہ بلبل ترسم
جای گل ز سر شاخ گل آئیہ بیرون

سد بہاراں ہمہ گل دیدہ درکلہ اریں — ما بر سر ویراں نشیمن و سلو سر شاداں
رنگ ہمہ داناں لی خود سر بادہ — آتش نا دانی در دو میں بیدا رہا

مختفیا تا میوانی سر خلاب ماخوا ں
گل ہمچو ایں گلشن درگوشہ دسا رہا

پیر گل جسدای گلشن سر گلشن مینو اکرن — جو بلبل سر سبز شاخ شیون منو اکرن
سا آلبت شستیا لکی بدر شاہ اوستا — تہیای گلشن یکرہ شمس منو اکرن
سلاں مشہ کر گرشس گل دایمیں مالمیں — گل جوں جگر را ہمہ داس منو اکرن
مگس عنم اگر گشتہ مالمی کردہ جرن ہمون — دلیں ز منو ایہما انگلش منواں کردن
ہمہ بعقوب بار غم بخاراں ہیست الحزن — سر بلود کہ تنہا مشق و دل منو اکردن
معاکس مکن امسکہ از بہر جلا شب — جدای در سبز بر جا و سبق انکرن

امید نگاہ پہ دنت مختفی دل رو دست میں
نگاہی از دشم جا ہیں منو اں کر کے

با عناں جل پیر دیدار گلستان — تا کی لود این بد لی باز گلستان

[illegible]

خنده‌ای بیست دریای گمان اتفاق
دری حسن سر ... کمال ...
بیست کارگر سلی ... مخصوص ...
... مهر ... باسال ...
... ره‌جین ...
... گرت ... مکر

یک دمی ... بیش ... سیل ... کن
... بی‌بستن
... تر
... سلطان ... بستن
... گل ... لیلای گلدان ... بستن
... اند ... بستن

مختیاری ... بهر دریا از قدیم
... بیان ... بستن

ردیف الواو

ای ... خورشید تا ... راه ... تو
... در ... نگر
... تماشا ...
... عاشق ... ما
... جانان ... است

... یار سر ... برای تو
... بر ... گی تو
... حرف ... تو
تا ... تو
... سر ... تو

... کار ... کمند
... صحر ... تو

[illegible]

کوته نشین دل کم دیدهٔ دل مانده	همسر سود دل رحمت قول کما قرار کو
جلوه با چشم کم دهی فصل بهار زندگی	گردش ورد دمن بر سر ابن هم اعتبار کو
ما که زنو سه سیلی فتوی ما منیارن	دست شکست ورد همت رشته اختیار کو
کشتی چه جهانت به سر موج فتنه است	باد مراد در کنار روشنی کنار کو

مخفی اگر چه پیدا جانت نه شمار دی
روشنی چراغ تو لوح مزار کو

مسکن ما همه بهل چراغ تمنای تو	شعله دود سیاه آتش سودای تو
گشته من غرق حال بسکه ز تیغ نگه	حور ای سیران به جنت نرگس شهلای تو
جام مسوحی بیار و ملا نظر دا کن	نیست ادیش لیمن بعد بفردای تو
درجین استظار داغ محبت مدل	صعف ذرهٔ لاله با همه تماشای تو

از نظرت می رود دیده گرامی مباد
آه چه سد مخفی دیدهٔ بینای تو

ردیف الهاء

هم از گریه بود دیده و با آب آلوده	حرکس مستی که کند لب بستر آب آلوده
شیشه بس دهی طرب مگر برست	من لب آن نگهم لب لب اغر ا آلوده
مبر بندی علی زنان و خادم بد ظلم	بوی کم جز نمارد هر سبیح کما بک آلوده

ڈاکٹر پیشیاں مسکی کہ مشرب طرداں کا
سی آہنگ سے نذر دوں کہ ترنگ کم

بیض کوہات معتقد مختار سرِ رو لوابہ را
مختفی در امجاز عشق کا رسوا کرے

سیل اعتدا نسبت دیکھیے جیہ
عکس کا ووہم محرم مسرت زکا
دمع سوز نگار ادگر بہ رساے کت
مست گر تقصد پہ و مہر طواب و تو

کل امید مرا لستہ تو سینے جیہ
شیشہ رحمت مرادا گو سینے جیہ
آتش عیب تر آئے سو سینے جیہ
زیست بیام پر گرمی کہ جلنے جیہ

کروہ تقاضہ دو ترس تو سیکھنے یہ
رد در دستہ ہر دم مر روی رہنمی جیہ

تا گرد رہ گزار خطاشناں رہے جاست
جنت گلزار حسنِ تماشا آورست
جسم یکوئی مدار ایدال دیں محل
ابرو و حیرت بیدا سنگ دستِ تجلی کا

دو ولو سیدی جہان باشد کمال تمام
عنبر لیبا نذر بلاتی و وفات کی ساعت
کا ستائی دو مروت ارساں کی حاجت
ہر طرف ہجوں باعث چیر ادا کی تماشہ

رندگاں سا لہاد سر گرد دل و بہار
مخفیا لس رسیدہ ارکوں دمکاں بہ تیغ

رئیس ارسد بہ عزت عمر و در جنوں کشت
بیدا دس کہ بیرت ریاء شمع کو

زاہد کا سر میم پلا لبریز خوں کی
ترسعہ سو گندی کہ مدیں گو ترتیغ

[illegible]

[illegible]

سیه روزی درین گلشن تا به کی فغان بلبل
آتش گلستان از گرما و حسی دارے

اگر غنچه دلم بشکفت پژمرده نبود دیگر
مو السته شده مردم کام ده کسی دارے

بایدم بود کی [illegible] شکار عمل
بردار بهر چه طواف کرد بال مگسی دارے

[illegible] دنیا کی [illegible] سهم [illegible]
سلطان و اتابیگی گر هم عصی دارے

مخفی چه بلبل شد گر مطرب ما گل
هنگام بهار آمد گلزار هوسی دارے

نگذری یاد [illegible] چو بلبل [illegible]
اگر قاصد نمی آید بدست باد پیغامی

بیا [illegible] آرام دل آرام ده دل را
که نبود مشق باز من [illegible] آرامی

اگر از [illegible] دولت [illegible]
نباشد من [illegible] گدا باید شاهی

[illegible] مجنون مشهور گشته ای [illegible]
که نبود در [illegible] چاره [illegible]

بر آمد آفتاب ای [illegible]
نماید گوشه ابرو اگر حسن تو در شامی

بیا ساقی [illegible]
لبی بر لب نهم دل را بیاد من [illegible]

نمی دانم بس ای مخفی سرانجام چه خواهد شد
بکار آخر نبود و می [illegible] سر انجامے

ای در گلستان [illegible]
گل ماه در بستان [illegible] مردگی

[illegible] الصیاد
[illegible] زندگی بسیار بهر مردگی

مخفی [illegible]
[illegible] دست من دلبرگی

غزل

[illegible]

نکوئی گرچه دامن داد رسے	به پیش شمع چون پروانه مسے
سرشک دیده ما مدی تند و بهار	تو هم آمر [illegible] ویرانه رسے
بمحشر کی شود دستار ای مست	[illegible] کرد لب [illegible] رسے
بکام دل رسیده در ره عشق	اگر در رکعت جانانه رسے

رسد مخفی بحمد الله کاحمد
بهمن داری تمنا در رسے

اگر از لعبه [illegible] نقاب اندازی	آتشی در [illegible] کباب اندازی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
تا چراغ گل عکس شمع از روحی	بلبل و پروانه را در [illegible] اندازی
[illegible] محبت کاشتی	چشم [illegible]
[illegible]	[illegible]
پر تو رخساره خورشید عالمگیر شد	سایه [illegible] آفتاب اندازی
[illegible]	[illegible]

گشت مخفی عاقبت [illegible] سرشک از موجها
کشتی [illegible] را در موج آب اندازی

مرغ دل [illegible]	سیر گل بلبل [illegible] گلستان [illegible]

دیوان مخفی

آغاز قطعات و رباعیات

[illegible]

اهل دل را گر کند در چمن مست مرا ‌ ‌| ست پرستی کی کند گر نه سمن مست مرا
در تن بیجان شوم جان تو بود بر گل ‌ ‌| هر که بدل مل دارد در سخن مست مرا

ایضاً

ای عرب مرهم اشک هست معلوم ‌ ‌| بنده عشقم بهیاد دولت معلوم
ما ظاهر چون لذت مل نامکن ‌ ‌| مولی هجران کند باید معاقبات معلوم

فرد

گر ما بیستم کر بیکدم مست شوم ‌ ‌| شمع کها نکدارم دو دم بر سر باد دم

آغاز قصائد

رنگ گل در چمن ما هر بستان او ‌ ‌| قوت دل مست هر بوی گلستان او
هر دل سوز عشق کی پر تو خورشید هست ‌ ‌| گشت چو بام فلک عرصه میدان او
شمع چو مهر شعل بی بر رحمت ‌ ‌| خلقت کز جهان رفت بیجولان او
ظلمت های ال بادل مس کرده بود ‌ ‌| شکر که باد رفت این ماه سامان او
عمر لعل کرد است در دل ببرهات ‌ ‌| عمر ابدیات است خضر بیابان او
کمان ای جان چون غمزه در رب ‌ ‌| کشته مجنون جگر هیچ چو پیکان او
رده هر کو زده صد خطر افزون بود ‌ ‌| قصه دل جهان کشد خضر بیابان او
کهنه های معهودی نمای آسمان ‌ ‌| سر فلک میکشد رفعت ایوان او
هر که بهای عقل بر سر همت بماد ‌ ‌| سوره طوفان بدید کشتی عصیان او

دیوان ...

مطلع دوم

[illegible]

گرچه سیر وی دس هر ده صار الفعا	از دل لعل بیافت ساه بهاران او
آه که در جستجو وصل ما صنم	از سر لو بشنوم یار بیستان او

رد دل غنی اگر رحسم دگر خورد بهت
خول جگر میچکد از رالعاب او

مطلع ثالث

شعر لود ز تیمور تن شعله ساد جان او	ای می باز ارا ور روی دو کال او
دایه من شسته لود سینه کمونا شل	غیر خول جو دیده اما سپهر سهان او
دیعی سخن گوهر لیست ریحیه اسرکرم	صیقل آینه سکند چهر نهال او
ریح لسی بدیده ام تا که سیر وی عقل	لی سخن زنده اند تا به سیمان او
گرچه سخن گوهر لیست ز صدف بکو دل	تسکه بدریا بود یافتن کمال او
امی عشق مرا گر لسی آید لدیب	روی اصفهان ماند طفل دلستان او
گل که به مجمن میر عطر و روشنی کمید	سود و محب سخن گوهر شده او
نیست عجب گر شود چهره گل ...	خول جگر خورد ... غنچه ...
ابل کامی ناحی به دل ...	مرهم ... دست گرد ... ان او
ظلم دستم نیکان ... آتشی	معز سخن ... شعله بهاران او
دشوست ساطرم لعمه قدر دار سخن	آه که ... سیرحال او
مدت چل ساله عقل ... اندیشه لود	تا که برآورد دل گوهر ارکان او

دیوان غنی

مشهود نما همه آنان یافت ربابری / تو در بنده بودی به ما خواهش احسان او		سم محبت گم شده در دل من دین من / همه اخلاق ما در به دین حالت
	دم زدن عشق همیشه بگذر بود و چشم / پیرهن نعمت را بر قد احسان او	
	مطلع رابع	

ببین همای کجاست آورده بال او	تا بسرم گل کند خار مغیلان او
مهر محبت آمد سر در کف اندیشه ام	شعلهٔ آتش بود در یک نهال او
دم زدن از مدح او ذرهٔ دامان [illegible]	آه خطا کرده ام مدح من و شان او
نقش عطایش گرفت [illegible]	چهره نشانم [illegible]
خامه [illegible] دیدهٔ گریان من	تا کند باد صبا نفس گلستان او
مبلغ فرو [illegible]	نیست بهاران کند شبنم احسان او
از شعور [illegible] بار محبت [illegible]	تازه کند کام جان میوهٔ بستان او
ای [illegible] آب تیغ معرکه [illegible]	رشک گلستان کند [illegible] مغیلان او
[illegible] پاس قرآن کرده ام	باز نو تازه ساخت شبنم احسان او
[illegible] ملامت [illegible]	گر دهد [illegible] پیغام او
[illegible]	[illegible] تا قامت [illegible] ایمان او

[illegible]

[illegible]

توئی سعی که بداں عدل دیده ام — آنکه بر خزانه نیست ماریا باب او
چه تیغ قدرت ملک از سنگ روزگار — گوئی حکم ری حکم سر مکان او
هر سلا آید سنگ ہی دل هم بدوام — گوئی تحمل کند بر سر میدان او
در مکرم هیچ کہ قطره جوسے تا بد — شور مکان او طالع جناب او
سر در سلطان ضعیف ندارم دگر — تا کہ رساند سر مقصد ارکان او
تا ماحصل ہاد سیاست جہاں — آنکہ ملک سر بسر حط فرمان او
ز سر اقلیم او جاده را راه نیست — علم علما و بیان جمعیت ہمگان او
قوت بازو و حکم رفته ملک عدم — یا نہ عمر اند عدل دوران او
ز سر و سیر ملک آمده در جہاں — نیز کند گر نگه جانب ایران او
فتح و اقبال آن سر بسر کس بدد — پیکر نصرت زند دست ملازمان او

ایضاً در نعت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم

مہ تاب عشق است الغرض کہ تماش — ننا دیرینہ ما ولقا جا ماش
ولی کہ بدو ملک قسم صبر و ل کرد — ہما بار ملک در فلک گنا ہی گو باش
اگر دلبانه عشق گردد دل بدی بری کای — کہ اں عوکہ حقیقت نیست یا باش
ما مانی کردہ حقیقت مگر ابر سر پسند — ساقی و ادگر گلی ننگ عشق جام باش
اگر دلبرانه حقیقت ماری اوس — کہ دم سرکشی ہم بدو ماسد گنا ش

[illegible]

[illegible]

مدد ... ز بس انداز ... مدد که ...	ندارد ... اقبال گر ... که ... حق ...
... نیست گر ...	... ما ... درس ... قبر ... شهیدش
... گر ...	... قهر ... کمان ... چراغ ... ابالش
... دل ...	... دردا ... نشان ...
... در ... گر ... سر گرم ...	... گردان که تا گرد گرد ...
... آسمان ...	... محنت ... دردِ ...
...	... رسل ...
...	... ادی ...
...	... سرگردان ... گوی ...
... دل ...	... سراپا ...
... دل ...	...
...	تو ... آهسته ...
...	...

مطلع ثانی

دام ...	... شعله ...
... دار	نفس ... آشیان ...
...	گر ...

[illegible]

مطلع ثانی

شمسا ای که در بالی کاهش شکست	همه گشت مس سید رهاک بوش
شست ای که مو سید راب ماه میارا	ملوسالت که بتیسد لب معمور طرش
شمسا ای که بتین رخسار الهه آدم	ملک مدیده و مرآت آفتاب پرتو باش
مشتاق ای کار دست تماشا بهر یکا	مهوشت آتش تو بیشتر سر تو برای رماش
جمال عرب ایل بشد که در مرح حسانی	تو دمادم جبرئیل می بینت هم پرواش
بهارستان عالم بود در حیرت الولق	رحمت بال سیگیر دلبیر برای ...
مسکی بنده آتش پر پیر دعا گوا اشکی	شود حور حیر مرا ای تمامت ...
آفتاب ملمو داری در بچام که هر جز د	عاشق ... عدد ...
بعد احسانی ما بری که در سر ای ملکانی	سر ... در گل تصور ...
سلسله آفتاب در درون مستی گردان	تندگر ... در سایه خورشید ...
خمسه شاهی که از سر شجاعت سر ستانخیر	بود جبل ...
اول ... شمع ... او رو رقم اول	گر ... لعاب ...
تمشیت ملک ... لکن طرز سلمانی	شد ... گلشن ... سلیمانش

نشابهر تمغتی ... رحمی کن که می خواهم
دلستان عطائی ... گل ... باشش

دلم ... عشق ... بیابانش	... عشق ... زمانش
... خوارم ...	بود ... دیگر ...

دیوان ...

قصیده در بیان عشق

[illegible]

چو دیدم دل به سر بردن تا کانی قوی کن
چو کام دل شوم حاصل شود ما را تماشا
زبان کلکم بر ستایش پای بند بود
بحالت روشنی قدر بدو ساقی کن
زمانه چه کار بسته شود و بنگرد
برای ملک را نفس کار بهم بر پا
چنان مشتاق هستم کش عمر جوکی
تو کردی دل ... از حجت آن کس تا
بخون آلوده دامان ... کرده چو ما
ز قفلت به کرد این و مانی لذت کا
بدامن کو ... هم کی عمر بار
در مطلب خود و شود نالان که بر دامن هر سر دامن
زر ... کز ... کار دانی
... حیات ... بر آن کار
... هر مستی بکردم ... ستی ... کن
... آنی از خود ... نور خورشید ما
... حباب ... آتش ... است

از قدر ... چو آسمانی
در دور ... باد آور ... شادمانی
... نیک کل ... زبانی
... هم ... دو کرد ... نمانی
... ... کامرانی
... ... آن کرانی
... سعادت ... بانی
جهانی ... که ... آشیانی
... بود کی ... آن تانی
... دست ... آسانی
... عجایب ... گلستانی
... یاری ... جوانی
... بر ... زبانی
... محبت ... جهانی
دلت ... کمتر ... جهانی
برای ... مکان ... لامکانی
... جهان ... جهانی ما ... نی

[illegible]

[illegible]

نوا زنیک خراسانی با مطلع ... [illegible] — [illegible] هندوستانی سے

[illegible] ... عدم ... محبت [illegible] — گر ... [illegible] ... جان سے

[illegible] دیده ... چشم ... [illegible] — [illegible] مقصود ... [illegible] سے

سود در کشور ظلمت ... [illegible] — کہ حسن ... [illegible] سے

پنهان ... [illegible] — تو ... [illegible] سے

[illegible] آشیان ... [illegible] — تو ... [illegible] سے

[illegible] ... حسن ... [illegible] — [illegible] ... سے

[illegible] یکسانی در ... [illegible] — [illegible] سے

[illegible] صیقل کن — [illegible] سے

[illegible] جادو گردان گوشه ابرو — [illegible] سے

[illegible] بلبلان ... [illegible] — [illegible] سے

مطلع ثانی

[illegible] ... گداش ... [illegible] — [illegible] ... [illegible]

چو ... [illegible] ... ایدل — [illegible] ... سے

[illegible] ... اگر ... [illegible] — [illegible] ... سے

[illegible] ... مثنوی ... [illegible] — [illegible] ... سے

[illegible] ... گر ... [illegible] — [illegible] ... سے

[illegible]

[illegible]

حوالی بلبل دیری برفت ... هم ...	هوای ... حسرت ... یان ...
هوای ... دل ... ستم ...	... ان ... دود ...
بسرکردم چه خواهد شد اگر در ...	... اردو ... پشمی ... سوی ...
... اگر ... کام ...	... دست ... ان ...
... ان ... دست ...	در مجلس اگر ...
اگر ...	گلستان ... جهان ...
بهادر ... گلستان ...	...
... دعا ...	کر ...

مشو ... دشمنان ... خود
ساد ... در ... که خود ... در میان ...

ایضاً قصیده

بهار ...	دگر ... پریشانی
در ... ادم	...
...	... پریشانی
... دست ...	کر ...
... دیده ...	...

[illegible]

قصیده

تو شسته‌ای جهانی تر از بیانی هست	بسوی قهر گمان کرده‌ای که ستان گردانی
ز مهر بسوی عریان و بکیش مظلوم	بسوی عدل و شکر داده جهانبانی
که از ظالم بجسم انتقم بر رساکی	بدست دیو بود خاتم سلیمانی
شکستی دل آزردگان جهانی هست	که مهر یار او ستان کند سلیمانی
سپهر سرکشان صاحبان طلا آورد	شکوه دولت تو بر جهان فرمانروانی
بسوی لطف بتصویر ظلم در کش	که ما تو هست مرا هست سر اسانی
تو بید و عده عدل تو دارد هر عمر	که هست مرا کدورت بحسرانی
که هست مژده سپید که امید بال	به پیش جلوه آن جمال توام تو ترسانی
دلم ز درد تو گل دست و بر شکست	مقیم کوه بکت و ظرف دید پیمانی
که شید هست بر سر ته حیا دید چشم	که شکرم بسوی دیگران رحیمانی
ز زیستی سر و سامان آن ظالم نیست	که کار دست ... پیمانی
شود بر ده دل شکسته که هیچ آید	که مشکلات جهان یکسره آسانی
مشو ملول که اکنون سر تو قالب شد	که هست ایمنی سر قوط سال بسایی
چه که جوانی ای آیام مراد افلاک تو نیست	که بود کار در آنی ...
به پیش همت والا گرانی محض عیب	شکایت سر و سامان اندر پریشانی
محال عقل بود در دل بجان بشمس	که از آیام شد سیاه کی
همه دهر بماندست بیشتر سپر	سر مجلس معانی و یوسف ثانی

صد گونه خطا کند در آغوش هم | از رنج چو گشت در ثواب توبه

سر در ره فراق می فراید | از آواز دف و رباب توبه

در سینه نکو خون کند دل | از گریه آفتاب توبه

خون خود و خلق یار ریزد | از مردم بی حساب توبه

یا خورده به یک ... در آید | از خوردن خون ناب توبه

از خوردن می کند فراموش | تا هر که کند خطاب توبه

گر یافته فیض ... | دو ... کند ... آب توبه

... قیامت | از صحبت شیخ و شاب توبه

دیوانه صحبت کتاب هم | از صحبت این کتاب توبه

در صحبت غیر نیست ... | از صحبت با صواب توبه

از بیم نجات جان ... | از سلطنت و عتاب توبه

... | بیاید که شود جواب توبه

... سوال آسود | تا گر در دل ... توبه

گر توبه تو نباشد از دل | ... توبه

هر کس که کند توبه باز گردد | هم توبه شود ... توبه

... گناه ... | ... توبه

هر کس که به توبه ... | آخر کند ... توبه

بشکر ریزی گفتار قسم به شیرینی لب شکر سوگند	اعلام قد دلدار قسم براه آن سر کوتر سوگند
شب هجران حرام خواب است دو جهان در نگه چشم مست	
یار عشم زبان تو قسم سر و روشن نور سا سوگند	بسر موی میان تو قسم به نگوش شکفا سوگند
مهر و مه را نمود پیش تو قدر پیش تو جلوه هلال اندر تو بدر	
بهمای حدن یار قسم بلمامتن گل سوتی سوگند	بسر میر دفتر یار قسم معرفت غم و دوری سوگند
ما جرم ما حرم از بهر است لطف دیدار کش سوم قربات	
بسر عروه دوست قسم به حمکهای ظلم سو سوگند	دیگر سیت بنه اوست قسم ما داها لب تیر غم سوگند
شگر سر در دامن نشان گل بر سر یاشم بفشان	
بسر مرگ محبور قسم	بدل عاشق رنجور قسم

[illegible]

نگهی جانب ما از [illegible] کن
تماشای [illegible] سر بردار کن

ما اسیر [illegible] یار قسم
ما ادای قد دلجوی سوگند

ما ادای [illegible] یار قسم
[illegible] گیسوی سوگند

گوییم از لطف که من یار تو ام
[illegible] خسته و بیمار تو ام

[illegible] شکن یار قسم
[illegible] گیسوی [illegible] سوگند

[illegible] تابکار قسم
[illegible] اروی سوگند

سر زدم از [illegible] هر دم
[illegible] دولت مردم

به صفای ملک العرش قسم
[illegible] حقیقت سوگند

از سما تا سر عرش قسم
[illegible] شمع نبوت سوگند

مقامی که [illegible] جانان است
[illegible] جان است

ایضاً

[illegible] حسن که [illegible]
دگری [illegible] ابر است

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

از عشق جمال باش حیرت دلم زین
کو آنکس که به حیرت شود از نگه دو روشن

رفتیم کز نسیم می‌ها ز مستان
از نسیم که ما نه دست می گلزار
تنقل دو میخانه باز لیسه کنا ...
چون موسم گل دست دا آموختیم ...
المردگی تو داران هم اثری نیست
تا یک نفس از طلعت گلها د ...
هنگامه مجلس باز زلفت نشین نیست

از دم بهاران انجمن هر بستان
اسرار تو که گوهم بستان
راز دل با تو بگویم در مستان
تا هست دل این دید گلستان
گلزخت مگر گرمی بلبل دستان
رو عن که با آتش ... جعبه
دل را بود دو هر که شود همدم مستان

مغرور رنگ دوست که نور تو فروز هست
معیار که این ماه لسی دور و نیاز هست

ای دل که از روز ازل در حال بود
از گل نه اثر بود نه از سال و ملل
زان پیش که از ... الله بهر فنا
آن روز که در حق جگر سند دل بینا
... حسدم که به ساز ...
آن روز که پرده خود جلوه گری بود

رفتن دل که دیدار اسرار خدا بود
کلیسی ... عشق بی یاد صبا بود
از ... صدا بود
... جهان نه اثر ساز ولا بود
... که جانان ...
... جلوه او دیده ما بود

[illegible]

[illegible]

آنیم که در سرو اسباب اسارت
آنکه بدانیم پر و بال پرید ل
تا در دل [illegible] لعل [illegible] هست
چون [illegible] بالا [illegible] تحفه

قفل [illegible] مقصود کسیم
در اوج سما سایهٔ اقبال هماییم
گر باد هواییم که در گنبد بالاییم
غم نیست [illegible] طلب [illegible]

چون لعل [illegible] دست در آغوش بهارست
ما را به [illegible] ایام چه کارست

شکفت [illegible] داغ گل گلشن [illegible]
[illegible] ندارد
در خانهٔ تاریک دلم نور [illegible]
هنگامهٔ سودای جنون گرم کند [illegible]
در کوچهٔ مقصود [illegible]
شد [illegible]

چون در جگر لاله کند [illegible] داغم
لبریز کن [illegible] دل جام [illegible]
گر [illegible] خورشید شود شمع [illegible]
آتشکدهٔ تازهٔ سودای [illegible]
این ره که در این کوچه بگیرند [illegible]
خاصیت [illegible] گرد سر [illegible]

آتش به چمن زد [illegible] لعل [illegible]
خورشید فرو رفت [illegible] سیه [illegible]

این درد دلم [illegible]
چون [illegible] ملاحت [illegible]
[illegible] داغ جنون [illegible]

[illegible] شوق چو صبا در [illegible]
چون ناله [illegible]
سودای غم عشق تو [illegible]

[illegible]

دیوان مخفی

امشب شب عیدست و دل من یکجاست
مخفی الم سوی خراسان دراست

را روز کرد الی تو گرفتار بیارست — رسوائی عشق تو ما به سر بازارست
تا هست درین مدرسهٔ عشق کتابی — مضمون خط لش همه مجموعه یارست
سرگوشی حسن تو و در زلف لستهٔ آخر — در پرده توان کار نمانده که پدیدست
رحیم سرا و در مادست مناجات — سر وی اجابت همه در سایهٔ تو باز است
گر وقت حقائق بر عالت دگر برم — چون حقو علاند حالت یکه اکبرست
تا چند توان بید درین حادثهٔ تاریک — شمعیست حیات تو که در سوز نگارست
بر مرکب دولت تو ان نت سعدی — این راه بسر چو شب ستور است
ای چهست بلبل فرده بحاجب گلشن — هر چند در گلشن مقصود درست

روزی که الم دیل تو ما با نگران کرد
شرمندهٔ بیاتی صاحب نظران کرد

چون داغ غم بر سر اهم محبت و غمها — سیاده هم محبت و احسان کرمها
وقتیست که در شعلهٔ آه میگر مو بیند — آتش زنم این فضل ... جشمها
اخترم بی د سر مجموعهٔ دانش — همه آسیم ... کار قلمها
دانم همه دیوانگی و در سر ... — زین باده هم مست ... عجمها
حسن تو بی مجنون دل ما کرم محبت — تا چند توان بکر گره زلف درمها

رو بر در دوست ... نظر فطرت ...
لشکر درکار ... وجود ... ام

خانهٔ دین من از ظلم عمل تاریک است
در رحمت است ... کشتی ...

رنگ گلگون چشم نتوان پاک ...
تا ... رسد ...

نیست امید ... جان ...
گرد ... اجل ...

جوهر دانش عشق تو رسید در دل
مو بمو ... یکسان ...

یا رسول عربی ...
سالها شد ...

نیست ممکن که مقصود ...
مفلس ... مانده ...

نیست گر زاد رسی ... دارم
تکیه بر لطف تو ... دارم

... زین ره ... برسم
بی‌نوایم ... برسم

... منزل برسم ...
تا درین ره ... برسم

...
گر ... نظر ... رسائی برسم

... عشق ...
سر ... شوم ... برسم

...
... تا ... برسم

...
... برسم

...
تا درین ... برسم

...
گر ... برسم

تا مه مهر اگر دیگبار [illegible]	اینقدر آب که از چشم تری می آید
گریان شده لب پر درد و [illegible]	از لب پیوسته ز تن بهره وری می آید
حاره لا دال حرم که معشوق گمان	که پی معشوقه دردی رسته می آید
یا رسول الله [illegible] رسل لشکر	گر ره دور خدا [illegible] می آید
خواهد عفو [illegible] تو مرکب	در مفتوح کرمی یا ورسته می آید
ای [illegible] حرم مهر چه یک نظری	حاره نالان شده از [illegible] می آید

مفلس و عاجز و ما ز تو لطف اعتماد هم
عاصی و مظلوم از تو شفاعت خواهیم

ای که از معجز انگشت تو شق گشت قمر	اگر دل مفلس تو بر تاج کیانی مفخر
گشت مقصود در دل اول بیت [illegible]	تاج امید ز ابر کرم سبزه و تر
عمامه نهاده بسر کرسی پا سے	هر که شد بر ملک [illegible] ملک را [illegible]
دور از دل [illegible] وحدت رفته	خورده از جام [illegible] وحدت [illegible]
خواهد که توی [illegible] همه مرسل کرم	بر سر چرخ تنده و در شب معراج آمد
وقت کالبس [illegible]	چیار کان [illegible] شده در بان بر [illegible]
ما دیده هر شرف یافته از دل تو	زانکه مثل تو نه در دست [illegible]
گر بودی غرض از خلقت ما است دگر	از پس هر که [illegible] هر چه [illegible]
گر تو [illegible] بودی در گستی مقصود	خور آنکه [illegible] مسعود [illegible]

[illegible]

تا دهم تن گل اعضا را نسیم ام | آتش نمرود ما را سر بسر ما کرده اند
در کوی سود دار درسته متاع را | عمر و دین بر باد لعات بیکجا کرده ام
سایبان بارنگاه ما دستار که بهشت | دین سپهرا در دیر اکبر را کرده ام
همسران بطرز نازنین [illegible] | ملتفانرا ز سر باز از رسوا کرده ام
ما شوق عشق با هم بها اصول [illegible] | رسم آلتش ار غم خویش پیدا کرده ام
یوسف مقصود را انه بیرون آی [illegible] | تهمت لب [illegible] لوا کرده ام
خلق عالم را کرایه دعا آور [illegible] | [illegible] تا تبه گاه دین [illegible] کرده ام
داده وفا سخن پیش [illegible] شکست | ای [illegible] [illegible] کرده ام

من ز خون دل سوی دیده [illegible] کرده ام
عقل سرگردان این [illegible] من طی کرده ام

من شنیده ام که نور این محل [illegible] | اعتقاد دارم که چشم یا بیانش [illegible] است
[illegible] وجود [illegible] | کیمیا باشد [illegible] کیمیاست
سیل شکم آمد کشتی چشم بار بود | روشنی دیده ام [illegible] فناست
[illegible] | از سر [illegible] بشود [illegible]
سالها شد [illegible] ولایت [illegible] | سبز [illegible] چشم [illegible] ماست
باز راه [illegible] گم کرده ام [illegible] | ای صبا گردی از [illegible]
[illegible] | [illegible] حکایت

[illegible]

١

عالم آمد حواله دریا صفت سر بسر | صد شرف دل در دهن [illegible]
جهان در علم او چون کوکبی آسمان | [illegible] تخلی و گردید موج [illegible]
نور روحی ماه سوره ها پیدا [illegible] | بر تو نور تجلی دار [illegible]
سبب او ماه و دیسته در جلوه بود | [illegible] آدم [illegible]
زلف را [illegible] بود حسن [illegible] | کرد امد [illegible] آدم سر [illegible]
صورت و ذات او را حسن [illegible] | آن صورت [illegible]
که بود دی ذات پاکش [illegible] | [illegible]
حسن آمدن [illegible] کرده [illegible] | [illegible]
معشوق [illegible] کار می بود | [illegible]
دید در خواب عدم یکبار روی [illegible] | [illegible]
که پیش خلقت آدم کسی دیگر نبود | [illegible]

دیده آرا موجودات [illegible] کرده اند
[illegible] زیر [illegible] کرده اند

[illegible] روز [illegible] در [illegible] | [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تا [illegible] | تا [illegible] چاک گریبان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدعا هم دل پیهوده گی اندیشم	سنگ را الماس مهر استخوان افشانده ام
رهبر [illegible] گوهر خنجر است	[illegible] زبان افشانده ام
من بیان [illegible] کرد نگاهم را	باده از خون جگر بر [illegible] افشانده ام
[illegible]	[illegible] افشانده ام
[illegible]	[illegible] افشانده ام
[illegible] کرده ام	[illegible] افشانده ام
[illegible] گل کرده ام	[illegible] افشانده ام
یاد [illegible]	[illegible] افشانده ام

هرکه در راه محبت با جنون همراه نیست
خضر این ره گر بود از رهبری آگاه نیست

ایضاً مشتمل حال عشق انگیز و [illegible]

مدعا آخر سپر بار گذاشت	[illegible] بار گذاشت
[illegible] بر داشت	[illegible] روزگار گذاشت
[illegible]	[illegible] یادگار گذاشت
[illegible]	[illegible] بر سر کار گذاشت
دل [illegible]	داغ [illegible] اعتبار گذاشت

[illegible]

از مگر چون دل برون آرد ۱ آن بهجا که بار به گشاید
جهان عارض کسم اگر چشم دیده بر روی یار بگشاید
عشق هر جا که خیمه برپاید عشق دیدار یار بگشاید
موج طالعم اگر باشد در بهر دو بم نگار بگشاید
ای ساقی گر از میان برود سر جم را خمار بگشاید
ده ماهان چو عشق علو کند رگ اندیشه خار بگشاید
چند دریای عمر فیض سحاب یمه جو دخیار بگشاید
بعد ازین فکر کار چون باشد که دل روزگار چون باشد
خواهم جز مراد سرکش نو عروس زمانه در بر کش
از درون حرم برون آ کی رخت این کده از بر خود کش
کرم کن به نگاه افسرده مرادت نشین و ساغر کش
سنگ دلم چرخ سے مارد رخت ازین خانه جای دیگر کش
ای اندوه از میان بردار علم شادمانی از سر کش
بادای نکه گمان بردار تیر بر حکار ... کش
ای حود در رکاب همت تیز از سپهر روزگار ... کش
عمر ازین رنگ چه کوتاه ست نا وه جام وانه را ... کش
آتش غم گرفت عالم را میل در چشم این ستمگر کش

[illegible]

تا بود از حیات نام ...	۱	در روی من و در وش دعای تو او...
اختر ... مهر دشمن تو		طالع سعد از برای تو باد

ایضاً

ای مه بهم رحیم هرگز بدی	وی مه گشای مهر کمندی
مردم رقیب ... دیدم	یکسر و زلف تو هر چندی
از گریه در دیده گشت لبریز	بردار زبان اشک بندی
استاد که زرشته محبت	در گردن دل کم کمندی
تو مست غرور و تا به سرکش	چون در تو رسد نیازمندی
ای علق تو جاسته ندارد	در کشور ... هیچ قدی
از خال سیاه چشم حاسد	بر آتش سینه سپندی
روشن نکند چراغ دولت	هر کوکب بخت ارجمندی
اقلیم مراد کس نگیرد	الا یاری طالع بلندی
تا ... نهایت دیده سازم	گر در ره حلوی شهیدی
از گردش چرخ سفله پرور	تنگ آمده ام ... چندی

بنشینم و صبر اکنم یار
تا یار مرا شود ... از

از من که عمر روزگار برگشت		برگشت ز من چو یار برگشت

[illegible]

[illegible]

بهجیمه حون عقل شکل	این سلسله را به تیر تو هم
چون شد شکسته ست در دل	گر جام جهان نما و گو هم
ساره دیده می‌خی پاے	ای سلسله در شکسته تقیم

شیم و صبر را گنم نار
تا یار شود خریدار

از حبیب تمور ایست ما من	وال هم شده چال تا ما من
زان پیش که چهره برگردی	بودم ز غم تو آشنا من
وارستگیم محال عقل ست	از عشق کجا شوم جدا من
میرت غم و محنت اریش	بی‌ان ما و دانش از قفا من
صد تیر محنت ما مغان ر	را اما به بود دعا من
تا گفت دعا اثر دار د	تر سیده گشتم از دعا من
از عهد عشق گشتم آخر	سرگشته در آن دو بینوا من
دریاو عدم چرا شما ست	سرگشته زدم با مت ما من
من توبه‌ها لیے ما رم	بیهوده زدم ره وفا من

شیم و صبر ما گنم یار
تا یار مرا شود خریدار

بود وصال دوست پیغام	کاسان شناسد گن سرانجام

[illegible]

حیرت‌زده‌ام که از لب دوست ... / ریزد گهر و مرا گهر سی

در میکده دوش ... / صد شیشه شکست و شیشه گری

از آتش دل بسینه دارم / آتشکده‌ای به‌شیشه‌گری

این طرز محبت است دائم / با هر گروه یک دگری

رفتیم ز دنیا خلق و ما را / غیر از غم دل کسی دگری

ستیم و صبر را گرفتم بار
تا یار مرا ستود عنبربار

دردا که غمم ز حد برون شد / زیرا که درد من فزون شد

دیوانه عشق رفته رفته / در مکتب عشق ذوفنون شد

در خرمن عمر من فزود آتش / همراه که از دلم برون شد

در سینه دلی نبود جز نام / زان هم ز جفای چرخ دون شد

از کم نظری عشق بود دم / آن غم عشق و پرخون شد

سودای جنون ز عقل پوشید / این کاسه سر که سرنگون شد

از کوشش دست ... نیست / چون کوکب طالعت نگون شد

... و مرغ دل را / دل بر دل من برت ... شد

رسوائی من بباد ... عشق / تا لون ... شد

... زخم و محنت حال / در محنت انتظار چون شد

رباعیات

هر عمر تو نیست اعتمادے	تا چند در آتش حرافت
	شبنم دحون دل کم نوشتن غمهاے جهان کم فراموشی
کر عجم خویش تا تو گفتم	از دست مراد که مقیم
در راه امید گوهر اشک	از شعشعه رنگاه شستم
کوس من در دو رگار کرشد	امداد خویش بسکه گفتم
ستین نعت تو نهادم	انگشت خود حرکل نگفتم
مردم زعیم وراق ا ما	راز دل خود بکس نگفتم
دریا دو یک شش تو ...	ریستر عالیت نه خفتم
عمرے با امید جان ...	خاک ره تو بدیده رفتم
شاید که بگردد آشکارا	راز دل خویش را نگفتم
در گفت وشنود دین ...	انگشت خویش در شگفتم
	شبنم دحون دل کم نوشتن غمهای جهان کم فراموشی
ای در ره تو سران خاک	در معرفت تو ما جادر ...
ورشان تو جبرئیل آورد	لولاک لما خلقت الافلاک
چیزے که ... ظلم ...	... موقت ... پاک

[illegible]

مینیم و چون دل کسم نوش
غمهای جهان کنم فراموش

هر چند که هیچ آرزو نیست	کس را تو خدا گفت گو نیست
ما را بتو آرزو مسلم	ما را سر و برگ آرزو نیست
ما شیشه شود که درکنارش	از خون جگر سبو سبو نیست
مرغ دل از این قفس به تنگ است	فریاد که ناله را گلو نیست
پر کن شراب ارغوانی	این کاسه سر به لذت کدو نیست
بسمی که ز تیغ یار باشد	در مذهب ما کم از وضو نیست
در کعبه عشق چون در آیی	خوش باش که جا عنی فرو نیست
زنجیر به کوی بیلوا سے	کاکل را بجز خم و فلو نیست

بنشینم و چون دل کشم نوش
غمهای جهان کنم فراموش

از همت دهر خویش دیوند	سیراب شده ز خویش دیوند
دل الفد بلد و یک میتوان کند	آثار ز همت نمیتوان کند
با این همه محنت فنا وقت	هستم با امید وصل خرسند
اغیار بجد هست همت	ما سرع بود در راه سوگند
بیست سه میش هشت من	از جذبه عشق کوه و الوند

[illegible]

همت نبود تکلّف کشادن
تا هست رزق رنبود درین راه
این بار همت ست سخنی
آنان ز رنج زرد رنگ ما را
رو شم که نکو رسید شمیم +

ونکته دانند شنل بر دوش
میرن قدم لطف سعی می کوش
خاموش ز گفتگوی و مخروش
زنهار ز آب جوی معروش
از گفت و شنود عیش خاموش

شمیم و صبر کنم یار
تا یار مرا نکرد حسرت دار

شدم عمر بس در رنگ و درد
خورشید ز ماه نور گیرد
مغرور مکن خویش منگر
چون مرغ که در قفس شکست
از ظلمت ظلم و گردش چرخ
در کشور حسن ماه و خورشید
حیف است رود بی مهلت این عمر
تا دیده بهار عمر نگر تست
اساد و شدیر این رما
از گردش روزگار مخفی

تا چند توان قفا دور کو
از روی تو دیده و تا مه نو
شیرین چه شد که است محرو
منم من از این جهان مجرد
بر بام فلک نمانده یک جو
افتاد در سایه تو بهر تو
چون هست حساب عمر چو
عمر با در دست این سکه
افسانه روزگار گشته
سی بیش و بیشتر سی شد میر و

[illegible]

بلبل لقبی ز اکس نه زیبست	بر تخته نرد ره چو ردوی
شاید که درست بر نیاید	بر سنگ دل عیار مردی
ماشند که ز روی مهربانی	طومار فراق در نوردی
گلدستهٔ آخر بهارم	گلزار نهاده رو بزردی
از مطلب خود نشان ندیدی	هر چند که جستجوی کردی
چون کام دلم نشد میسر	ناکام روم میان مردی

بنشینم و صبر را کنم یار
تا یار مرا شود خریدار

ای یوسف و نیست کس خریدار	ای سر دست زمان رواج بازار
از مصر زمانه مشتری رفت	ای سالک هیچ تنگ شد کار
در گلشن آرزو زلیخا	نشکفته گل مراد رخسار
حالیکه قلم بدو نشست آمد	شمشیر خجل شود ز رفتار
مهلت نگسست سر قلم را	ز صعود آرزوی گفتار
جائی که سخن اثر ندارد	خاموش نشین چو نقش دیوار
دل را تف رنگ و لیک ندارد	ور نه و هوش هزار گلزار
خوش سرادات ای دل آشوب	دل برد ز دست مشک تاتار
در باغ مراد دل رسم نیست	چون سایه فتم بپای دیوار

[illegible]

۱۲۸

[illegible]

پرسی ز فتح دری که در ما ایم کار چیست	خوش شیر عشق صحبت [illegible]
ساقی بگیر که سبب انتظار چیست	
ساقی بهار فصل جهانست روزگار	فصل دی و تموز و خزانست [illegible]
ما هر چهار فصل بود باده خوشگوار	هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	
باشد چو ابتدا ازل و انتها عدم	الموجود [illegible]
ساقی بیا باده گلگون بجام	این موسم بهار و گلشن [illegible]
در طرف جویبار دمی خوشگوار چیست	
بی اعتبار کار جهانست و اعتبار	راهی چو پای [illegible]
ترک شراب و عشق خطا هست [illegible]	[illegible]
سعی [illegible] و رحمت پروردگار چیست	
[illegible]	آبادی و ویرانی [illegible]
گویی در این میان [illegible]	[illegible]
با دل [illegible] که ده هم اختیار چیست	
[illegible]	حرفی [illegible]
[illegible]	[illegible]
ای [illegible] تو [illegible] چیست	

دیوان [illegible]

[illegible]